

۳۴۱

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۵۱۲



4.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب اسماء و القبايل و نسبها و نسبها و نسبها

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۵۳۲۱



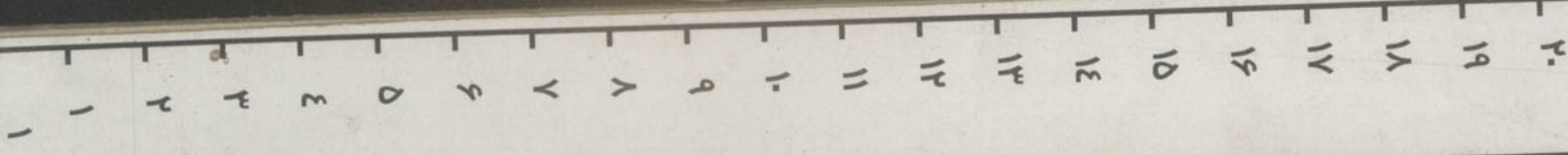
جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۸۴۹

۱۴۴۸

۱۳۳۳





۱۵۳۲۱

۹۰۸۴۹

آقلیدر اقلیدر یا نقد  
ان فی قلی عیاق فی موات

۱۱۲۹



۱  
۸  
۵  
۳  
۹  
۶  
۸  
۷  
۶  
۹  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
زال ویش و ارباب معنی سوالی دارم اندر باب معنی  
زاسه ا حقیقت شکلی چند بگویم در حضورم خسر دهند  
گشت از فکر خویشم در دیگر چه چیز است اگر خوانندش تفکر  
نمانی سرانجام تفکر را چه خوانی  
کدامین فکر را شرط نیست  
که با شرم من مرا از من بکن چه معنی  
مسافر جنبه بود در و که است که اگر کم کراو  
که نشه بر سر و صورتی با فرغ غنا سانه چه ام  
اگر معنی در معارفه است که برود بر این  
که مایه نقطه را نقطه انانیت چه کشته بر زه بودن  
چرا که بند خفوق را اصل سدر که بر او چینه گشت فصل

وصال ممکن دو واجب است حدیث بعد و نسبت و شکر است  
که ممکن ز حد خویش بگذشت کجا خود کرد این معنی توان است  
چه بگردد اگر عکس حاصل آمد زغوازه که هر حاصل آمد  
صدف چون دارد این کوهر کن کجا ز موج آن در یانشان کن  
چه جزوست آن بگو که کمال فریفت طایق رفتن آن جزو چیست  
قدیم و محدث لازم چون جدا که این عالم شد آن دیگر خدا  
چه عالم ماسوا است استیسا ستمین حقیقت بود هر یک  
دوئی ثابت شد اول این است چطای اتصال و انقضاست  
و که عالم ندارد خود وجودی خیال کیت هر کف و شنودی  
تو ثابت کن که این و آن چگونه که دایم خار عالم باز کونست  
چه بنامه مرد معنی زان عبادت که دارد سوی چشم و ارشاد  
چه جویدار بر سر زلف و خط و حال کسی کاندز مقامت و اول

۲۰

شراب شمع و شاهد را چه معنیست  
خرابی شدن آنچه در دعوت  
بت و زار و ترسایم برین کوی  
بهر کسرت و کز نه صفت بر کوی  
چو کوی که کز افیابین جمله کشته  
نه در وی هیچ تحقیقی نهفته  
محقق را بجای کی بود کار  
مدان کفارشان جو نغمه اول  
کس که وصل کند این مشکلم را  
نثار او کنم جان و دلم را  
سخنهای حسینی حسب حالت  
ز بهر امتحانش این سو است

**جواب آیات حسینی**

بر کی از بزرگان خراسان  
ز ما پرسید مشکلمای آسان  
برو آسان و بر ما مشکل آید  
چنین باشد حدیثی که دل آید  
کسوف از لطف احسانی که داد  
زمانی خود کیمیا در کفزار داد  
یک خط میان جمع بسیار  
بدیدیم کفتم این پی و کز مکرار  
اگر خواهی جواب این سایل  
مرا باشد درین معنی رسایل

از انجا

از انجا با جوی اسرار این دراز  
کسوف کردم بنام این در آغاز  
تنگ رفتن از باطل سوی حق  
بجز و اندر بیدین کل مطلق  
بود فکر کور شرط کسب برید  
پس انکه لغو از برق آید  
که روی را که این در راه نمود  
ز استعمال منطق هیچ مکتوب  
بس و تو عارض ذات و جویم  
بیشکهای مشکوه وجودیم  
بمدیکه نوردان اشباح و اروج  
که از این پند پیدا که من صبح  
حقیقت چون در آید در عباد  
بلغظ من کنی با وی اشارت  
من و تو برتر از جان و تن آمد  
که این هر دو نه از جای من آمد  
بودستی بهشت امکان بود فرخ  
من و تو در میان مانند بر فرخ  
سافران بود که بگذرد زود  
ز حوض صافی شود چون آتش از دود  
چو هستی مطلق هیچ نشاءت  
و پاستی که هستی پاک رب است  
چرا در عروضا و عارف نیست  
بیکر چون رسد از نور حوض آس

ناله گشت اسرار است مطلق جزا و حد کیت تا کو بر انالقی  
 وصال حق ز خلقت جداست ز خود بجان کشتن آشنایست  
 جو ممکن کرد امکان بر فشانده بجز واجب در چیزی مانده  
 هر انکو در معانی است فایق بگوید کین بود قلب حقایق  
 وجود اشعاع و لفظ و امکان نشود دست نام هر یک از انسان  
 وجود اندر کمال خویش ساریست تعیینها امور اعتباریست  
 یکی در یاست سستی ساطع دل هزاران موج علم آید با حل  
 هر موجی هزاران در شهور برون ریزد ز نظم و نثر و اجزا  
 هزاران موج خیزد در هم از وی مگر در قطره هرگز کم از ویست  
 و بعد از علم از ان در یاتی نیست صدف بر در او از صورت و صورت  
 بران جزوی که است از کل از نیست در و نیت کلی و جزوی بر نیست  
 یکی که در شمار آید بناچار بگردد و احد از اعداد بسیار

غلامان اگر از صفت و در نیست

قیم

قدیم و محدث از هم خود جداست که از استیت باقی دایما نیست  
 حدیث ما سوا الله را ما کن بعقل خویش بن رازان جدا  
 جهان خود جمله امر اعتباریست زبان در وی بسان نه جارت  
 چه رنگ داری در ان کین چون است جو با وحدت دومی عین است  
 همه آنست و این مانند عشق است جو از حق جمله اسم بی است  
 بران چیزی که در عالم عیاست جو عکسی ز آفتاب آن جهان است  
 جهان چون زلف و حال آبرو است همه چیزی بجای خویش نیکو است  
 تجلی که حلال و که جمالت رخ و زلف آن معانی را نشانیست  
 شراب و شمع و شادمانیست که در هر صورتی او را نیست  
 خواباتی شدن از خود زمانیست خودی کنوست اگر خود را بر است  
 نشانی داده اندت از قربات که التوجه است طافات  
 بت اینجا مظهر عشقت و وحدت بود ز ما بسن عهد عهد است

چگونه درین بود قایم بستی  
 شود تو تجد عینت بستی  
 صد و رای نچین لفظ از بجا  
 قفا و سکر و آنه دیگر دلالت  
 هر آنکس که شناسد این بیجا  
 بدانند وضع و الفاظ و دلالت  
 که از اف ای دوست نباید از این  
 در این را کشف باید یا نه تصدیق  
 مجازی برنت احوال حقیقت  
 نه هر کس باید اسرار طریقت  
 چو صل کردم من این شکل بیکجا  
 برو کردم دل و جان هر دو ایما  
 سوادش جمله احوال کالت  
 که ایشان استخوان کردن محاسن  
 چو صاحب و لیتی رای نماید  
 بهجت بند ما را بر کشاید  
 جوانی کفنه شده ز پیش و زدم  
 سخن را ختم شده و الله اعلم  
 و کلمه حق صمد و الصانع فاکتور خلیفه محمد و ابوالحسن و ابوجعفر

ه  
 ع  
 ۱۲



**الکثر والاشواہ**

بنام اگر جانز افکرت آفرخت  
چراغ دل ز جان بر افروخت  
ز نورش هر دو عالم گشت روشن  
ز فضلش خاک آدم گشت کلشن  
توانائی که در یک طرفه العین  
ز کاف و نون بید آورد کونین  
چو قاف قدرش دم بر کلام  
بزاران نقش بر لوح عدم زد  
از آن دم گشت بیدار دو عالم  
وز آن دم شد هویدا جانم  
در آدم شد بیدار این عقل و عین  
که نادانست از آن اصل و حین  
چو خود را دید یک نفس معین  
تنگه کرد تا خود چو چشم من  
ز جزوی سوی کلی یک نفس کرد  
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد  
جهان را دید امر اعتباری  
چو واحد گشت در اعداد ساز  
جهانی خلق و امر از یک نفس شد  
که هم آن دم که آمد باز پرس شد

نیفتن

دم

ولی آن

ولی آن جا که آمدن نیست  
شدن چون بگری خزان نیست  
باصل خویش ترا جگت آشنا  
همه یک حسنه شد نهان و پند  
تعالی آینه قدیمی کو بیک دم  
کنند آغاز انجام دو عالم  
جهان خلق و امر اینجا یکی شد  
یکی بسیار و بسیار اندکی شد  
همه از رسم دست این صورت عشق  
که نقطه دایره است از غریب  
یکی خطت ز لولی تا چشمه  
برو خلق جهان گشته مسافر  
درین ره اینها چون ساروا  
دلیل و رهنمای کار و اند  
از ایشان سید ما گشت سالار  
هم او اول هم او آخر کار  
احد دریم احمد گشت ظاهر  
ازین دور اول آمد عین فقر  
بر چشم آمد پلای این را  
درو منزل شده از عوالی  
تمام دلکشش جمع جمعیت  
جمال جان فرایشش جمعیت  
شدن او پیش جانها جمله در پی  
گرفته دست جمله دامن می

دور است از عرفان



درین ده اولیا بازار پیش نشانی میدهند از منزل خویش  
 بچویش چون گشتند وقت سخن گفتند در معروف عارف  
 یکی در بگردت کنت اناطی یکی از قرب و بعد و میر و زرقا  
 یکی را علم ظاهر بود حاصل نشانی داد از خشکی و ساحل  
 یکی کو هر بر آورد و صدقش یکی بگذاشت آن نزد صدق  
 یکی از مستحق خود کنت بنیاد یکی مستغرق بت کنت و زمار  
 یکی از لغت خال و خط آن شراب و شمع و شاه را پان کرد  
 یکی از جزو و کل کنت این سخن باز یکی کرد از قدیم و محدث آغاز  
 یکی در خود بید و در بر شد یکی کوشاک من بودم ز بر شد  
 سخنها چون بوقف منزل قفا در افهام خلایق مشکل افتاد  
 کسی را گفتند این معنیست چیرا ضروری می شود داشتن آن

خرف  
بان

سبب تالیف کتاب

گذشت

گذشته است دوده از مصلح زجرت تا که مان در ماه توال  
 رسولی با هزاران لطف احسان رسید از خدمت اهل خراسان  
 بزرگی کا ندر اینجا است مشهور باقام منبر چون چشمه نوز  
 همه اهل خراسان از کبر و مه درین عصر از همه گفتند او به  
 نوشته نامه در باب معنی فرستاده برابر باب معنی  
 درین جا مشکلی جز از عبارت از شکلهای ارباب انشاست  
 بنظم آورده و پر سید یکیک جهانی معنی اندر نظر اندک  
 رسول آن نامه را بر خواندند قفا و احوال آن عالی بود  
 در آن مجلس غزیزان جمله حاضر بین درویش هر یک گشته تا  
 یکی کو بود مرد کار و سید زمین صد بار این نکته شنیدند  
 مرا گفتا جوی کوی در دم که از اینجا نفع گیرند اهل عالم  
 بدو گفتیم چه حاجت کین میال نوشتیم بار تا اندر رسایل

نوشته در این کتاب

یکی گفتا ولی بروقی مسئول ز تو منتظوم میداریم ناموس  
 پس از الماح ایشان که در آغاز جواب نامه در الفاظ ایجاز  
 یک خط میان جمع بسیار بکنم این سخن بی فکر و تکرار  
 کنون از لطف واحسانی <sup>اجار</sup> ز مابین خود که یاد رکند از بند  
 همه دانند کین کس در عهده کرده هیچ قصد کنن سخر  
 بر آن طبع اگر چه بود قادر ولی کنتن نبود الا بنا در  
 ز سزا چه کت بسیار حجت نظم مشوی هرگز بنیرد حجت  
 عروض و قافیه معنی سنجید هر طافی خود این معنی کیند  
 معانی هرگز اندر حرف ناید که بجز قلم اندر ظرف ناید  
 جوام از حرف خود در شکلیم جوا جزیری در هر خود فرایتم  
 نه خیزت این سخن که بایک بنزد اهل نهمید عذرت  
 مرا از شاعری خود عاز ناید که در صد قرن چون عطار ناید

علی کرم

اگر چه زمین غلط صد عالم کسب بود یک شافیه از دکان عطار  
 ولی این بر سپیل انقاست نه چون در پوز و شتارت  
 علی المجلد جواب نامه در دم نوشتم یک یک پیش و یک یک  
 رسول آن نامه را بستند برای و زان راهی که آمد باز شد باز  
 در کبابه عزیز کار خرابی مرا کشتا بدان چیزی بنزای  
 همان معنی که گفتم در بیان آن زمین علم با عین عیان آن  
 نمی دیدم در اوقات آن بجای که پروازم بدو از ذوق حلی  
 که وصف آن بگفت و کوی کجاست که صاحب حال آنه کان چه جا  
 ولی بروقی قول قائلین کردم رد مسوال سیال دین  
 بی آن تا شود در روشن تر هر در آمد طوطی نظم بگفتار  
 بعد از آن و فضل و توفیق خدا بگفتم جمله را در ساعتی چند  
 دل از حضرت جونا نام نامه در جواب آمد بدل کان کلش است

چو حضرت کرد نام نام کلشن شود ز چشم و دلهما جلوه روشن

سؤال

مختار از کتب خود در حقیر چه حضرت اندک گویند شکر

جواب

مرا گویی که وجود تفکر کزین معنی بمانم در حقیر  
تفکر رفتن از باطل سوی حق بجز فایده بر بین کل مطلق  
چکمان کندین کرد بقیف چنین کرده در هنگام تعریف  
که چون حاصل شود در آل کز نخستین نام وی باشد تذکر  
وز چون بگذری هنگام فکر بود نام وی اندر عرف عبرت  
تصور همان بود بهر تدبیر بنزد اهل عقل آمد تفکر  
ز ترتیب تصورهای مردم شود صدیقی نامعلوم مفهوم  
مقدم چون پررسانی چو ماده نتجهست فرزندی ای برادر

تصور

ولی ترتیب

ولی ترتیب مذکور از چو چون بود محتاج استعمال قانون  
دگر باره در آن گرفت نمایند بر آینه که باشد محض تعلیم  
رود دور و دراز است این امکان چو موسی بزمان ترک عصا کن  
در ادروادی ایمن زمانی شنوائی امانت بی کلانی  
محقق را که از وحدت شهود نخستینش ظهور نوز وجود  
ولی که معرفت نوز و ضیاء زهر چیزی که دید اول خدادید  
بود فکر نکور اشراط حسیه پس آنکه طبع از برق نمایند  
هر آنکس را که ایند راه نمود ز استعمال منطقی هیچ نکند  
حکیم فلسفی چون مستحیرا نمی بیند زایشان کمال امکان  
ز امکان میکند اثبات واجب از ان صیران شده اندرات  
یکی از دور دارد سیر معکوس که اندر تسلسل کشته عجیب  
چو عقلش کرد درستی توکل فرو چید پایش در تسلسل

ظهور حیلہ اشیا بصفت  
ولی حق را نه مانند نیت  
چو بود ذات حق را ضد و متا  
ندانم تا چگونه دانی او را  
نارود واجب از ممکن نمونه  
چگونه دانش آخر چگونه  
زهی نادان که او خورشید  
بنور شمع جوید در بیابان

**تمثیل**

اگر خورشید بر یک حال بود  
شعاع او یک منوال بود  
ندانستی کسی کین بر تو است  
بنودی هیچ فرق از منو تا بود  
جهان حیلہ فروغ نور حق ان  
حق اندر وی زید این بینان  
چون نور حق خارد نعل و تویلی  
بیانند اندر و تغییر و تبدیل  
تو بیداری جهان خود دان  
بذات خویش تن پست تا  
که کو عقل دور اندیش دارد  
بسی سرگشتگی در پیش دارد  
خردور اندیشی عقل فضولی  
یکی شد فلسفی دیگر جاهلی

خود را

خود را نیت تاب نور آن رو  
بر داز بر آن چشم و کج جوی  
دو چشم فلسفی چون بود لول  
ز وحدت دیدن حق شمع عقل  
ز میانجی اند رای تشبیه  
ز یک چشمیت در اکات تشبیه  
تسلیح زان سبب شد کز دابل  
که آن از سنگ چشمی گشت حاصل  
چو آنکه بی نصیب از هر کالت  
کسی کو را طریق اعتراضات  
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر  
که از ظاهر ز میند خرم ظاهر  
کلامی کان ندارد ذوق تجوید  
تباریکی درست از غیم تعلیم  
در هر جهان بگوشند از کم و بیش  
نشانی داده اند از دیدن  
منزه ذاتش از جنود و چون  
تعالی شان دعا یعقوبان

**سوال**

کدامین فکر ما را شرط است  
چرا که طاعتت و که نکاست

**جواب**

جوار

و ذرات نور است ولی در ذات حق محض کثرت  
 بود در ذات حق اندیشه بل محال محض دان تحصیل حاصل  
 چو آینه است روشن کنش از آینه کز در ذات او روشن ز آینه  
 هر عالم بنور است پیدا کجا او کرد در عالم هویدا  
 کجند نور حق اندر مظهر که بجای جلاش است قاهر  
 رگانش عقل را با حق نمی بیند که تاب خورشید در چشم خفاش  
 در آن موضع که نور حق دلالت چه جای کف و کوی خیرک  
 فرشته که چه دارد در قریه گاه کجند در تمام می مع است  
 چو نور او ملک را بر بسوزد خرد را جمله پا و سر بسوزد  
 بود نور خود در ذات نور زبان چشم سر در چشم خور  
 چو مینور در نظر نور دیده کرد بهر ز ادراک او تاریک کرد  
 سیاهی که بدانی نور است تاریکی درون آب حیره است

بهر

سید جز فایض نور بهر نیست  
 نظر مکیه از کین جایی نظیر نیست  
 چه نسبت خاک را با عالم پاک که اورا کثرت عجز از درک کرد  
 سید روی ز ممکن در عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم  
 سواد الوجوه فی الدارین درو سواد اعظم آمدی کم و بیش  
 چه میگویم که هست این کسرت یک شب روشن میان روز یک  
 درین مشهد که انوار تجلیت سخن دارم ولی تا کشف است

**تمثیل**

اگر خواهی که بی چشم خور ترا حاجت فتد با جرم دیگر  
 چو چشم سر نازد طاقت تا توان خورشید تابان دیده است  
 از و چون روشنی کسرت نماید در ادراک تو حالی میفرماید  
 عدم آینه نسبت مطلق کز و پیداست عکس تابش حق  
 عدم چون کثرت استی احتمال در و عکس شد اندر حال حاصل

شد آن وحدت ازین کثرت <sup>بسیار</sup> یکی را چون شمردی کشت بسیار  
 عدد که چو یکی دارد بدایت <sup>ولیکن</sup> نبودش هرگز نه مات  
 عدم در ذات خود چون بود <sup>صافی</sup> از و با ظاهر آمد کج معنی به  
 حدیث گفت و کس از او خواند <sup>که</sup> ما سپه ابر بینی ستر نهان  
 عدم آینه عالم عکس انسان <sup>چو</sup> جسم عکس در وی شخص نهان  
 تو چشم عکسی او نور دیدت <sup>بیده</sup> دیدی را دیده دیدت  
 جهان انسان شدن آن <sup>ازین</sup> پاکیزه تر نبود بیانی  
 چو نیکو بگری در اصل ای کار <sup>هم</sup> او پستند و دم دیدت دیدار  
 حدیثی قدسی این معنی پاکیزه <sup>و بی</sup> بیهر و بی بسج عیان کرد  
 همانرا اسیر آینه دان <sup>هریک</sup> ذره در صد مرتبانه  
 اگر یک قطره را دل بر شکافی <sup>برون</sup> آید از و صد مرتبانه  
 بهر جزوی ز خاک رنگی راست <sup>بزاران</sup> او کم اندر وی هویدا

آن نور است

بعضی

بعضی است هم چند ملیت <sup>بنا</sup> در اساقطه ماتند نیلت  
 دل هر چند صد خمین آمد <sup>جانی</sup> در دل یکبار زن آمد  
 بهترینه در جای جاست <sup>در</sup> درون نقطه چشم آسمانی  
 بدین خردی که آمد حبه دل <sup>خدا</sup> داند دو عالم راست نزل  
 در و در جمع کشته سرو عالم <sup>کمی</sup> بیس کرد و گاه آدم  
 به بین عالم بهم در هم سرشته <sup>ملک</sup> در دیو و شیطان در  
 همه با هم بهم چون دانه بر <sup>زکاف</sup> و مؤمن و مؤمن زکاف  
 بهم جمع آمده در نقطه حال <sup>همه</sup> دور زمان روز و شب  
 ازل عین ابد افتاده با هم <sup>شزول</sup> عیسی و اجداد آدم  
 زهریک نقطه زمین دور مسلسل <sup>بزاران</sup> شکل سیکر و سیکر  
 زهریک نقطه دوری کشت <sup>همه</sup> مرکز محمود در دو سائر  
 اگر کلید ره را برگیری از جای <sup>خلل</sup> یا بد همه عالم سر ای

مرح

صد گشته و یک فروزین  
 تعیین هر یکی را کرده مجوس  
 تو کوئی دایم در سیر و بسند  
 که به سستی میان خلق و بسند  
 همه در پیش و دایم در آرم  
 نه آغاز کی پیدا نه انجام  
 همه از ذات خود بیرون نگاه  
 و نه از بخاراه برده تا درگاه  
 بر بر پرده هر دره پنهان  
 حال جان فرای روی جانان

**تا علی**

تو از عالم همین لفظ شنیدی  
 چو دلتی ز صورت یار شنیدی  
 بگویم که کوه قاف چو بود  
 که است آن جهان چون شنیدی  
 همین بود همان آفر کردیدی  
 نه فال بیرون آفر شنیدی

پایان

پایا که جالبینا که است  
 مشارقی با مغرب را بچندیش  
 جان منلی از این عکاس  
 تو در خواری و این دیدن حیا  
 هیچ چیز چون کردی تو پدیدار  
 چو بر خیزد خیال چشم اول  
 چو خورشید عیان نماید چه  
 قدر یکتاب از او بر سنگ خط  
 بدان اکنون چو کردن می توان  
 چه میگویم حدیث عالم دل  
 جهان زان تو تو نمائده عیان  
 چو مجید سان یک منزل گشته

برست چون نشانی از خدا عالم

برست عجز نبای خویش بسته

نشسته کنج کوی  
 نشستی چون زمان در کوی  
 ویران جهان آغشته خون  
 تو سر پوشیده تنی بای پرو  
 چه کردی هم ازین دین نجوا  
 که بر خود جمل میداری تو جای  
 زمان چون ناقضات عقلی  
 کجا خردان ره ایشان گزینند  
 اگر مردی برون آید و نظر کن  
 بر آنچه پشت آید زمان گذرن  
 میا سار و زنب اندر هر اصل  
 مشوق و مفرود و در اول  
 خلیل آسا برو حق را طلب کن  
 شی راز و زور و زوی را بشکن  
 ستاره با هم و خورشید اگر  
 بود حسن و خیال و عقل انور  
 مگردان زمین همای راه روی  
 همیشه لا احدث الاقلین کوی  
 و یا چون موسی عمران درین راه  
 برو تا بسنوی ایی آن امانده  
 ترا تا کوه سستی پیش صفت  
 صدای لفظ آرنی کن ترا  
 حقیقت که ریاضات تو گاست  
 اگر که تو نمی بنود چه رگ است  
 بی

زانچه که در کتب یافتند

تجلی گردد بر کوه هستی  
 شود چون خاک ره تنی پستی  
 که امی گردد از یک جود بنامی  
 یک لحظه دهد کوهی کجاست  
 برو اندر پی خواج با سراسی  
 تفریح کن همه آیات کبری  
 برون آید از سرای امهانی  
 بگو مطلق حدیث منی رانی  
 که از ای کن ز کاف و کج کوهی  
 نشین در قاف ترقیب کوهی  
 در حق مرتزاه چه تو خواهی  
 نمایند همه اشیا کای

**قاعده**

نزد آنکه جانش در تجلیت  
 همه عالم کتاب حق تعالیت  
 عرض اعاب و جود چون جود  
 مرآت همه آیات و قوت  
 از هر عالی چون سوره خاص  
 یکی رو فاتحه و آن دیگر انصاف  
 نخستین آتش عقل کل آمد  
 که در وی مجوی بای سبیل آمد  
 دوم نفس کل آمد آیت نور  
 که چون مصباح شد در کجای نور



سیوم آیت در و شش عرضی  
 پس از وی و غنای آسمانیت که در وی سوره سبح الحاقیت  
 نظر کن باز در جرم غلام که هر یک آیتی مستند با هر  
 پس از عنصر بود جرم مولود که نشان کرد این آیات معرو  
 با حرکت نازل نفس است که بر ناس آمد آخر ختم توان

**قاعده فی التفکر الافاق**

مشو محسوس زندان طابع برون آبی و نظر کن در ضایع  
 نظر کن تو در خلق سموات که تا محدود حق کردی در آفاق  
 بین بیکه که تا خود عرض اعظم چگونه شد محیط هر دو عالم  
 چرا که ندانمش عرض رحمان چه نسبت دارد او با قلب انسان  
 چرا که جنبشند این هر دو عالم که یک خط نمی گیرند آرام  
 کردل مرکز عرض بسطیت که این چون نقطه وان دور محیطیت

برای

بر آید در شبانه روزی کم و بیش سر ابدی تو عرض ای می تود  
 از دور جنبش اجسام مدور چه اکشند کیه نیک بنگر  
 ز مشرق تا مغرب بچرخد و لا می کردند دایم بی خور و خوا  
 بر روز و شبی این چرخ اعظم کند دور تمامی کرد عالم  
 وز و افلاک و دیگریم بیان بچرخ اندر می باشند گردا  
 ولی بر عکس دور چرخ اهلش می کردند این شت معوش  
 معدل کرسی و ذات البروج که اوران تفاوت در حرکت  
 حل مانور و با جواز و حرکت بر و بر هم پیشرو خوشه آونک  
 در میزان و عقرب پس کانت زجی و دلو و حوت با کانت  
 ثوابت یکزار و پست و چارند که بر کرسی مقام خویش دارند  
 بهنم چرخ کیوان پاسبان ششم جیس را جا و کانت  
 بود چرخ فلک مرجع را جای بیارم افساب عالم ارای

کرسی های کانت  
 شماره روز

سینوم زهره دوم جانی  
 زحل را جیدی و دلو و شتر را  
 حمل با عقرب جای بهرام  
 جوزهره ثور و میزان  
 قمر و چنگ را م جسی و دلو  
 قمر را پست و شتر را  
 پس از وی همچو عروج قد  
 اگر در فکر کردی مرد کامل  
 کلام حق می ناطق بدست  
 وجود پشته دارد حکمت نام  
 ولی چون بنگری در اصل کار  
 منجم چون ز ایمان بی نصیبت

چرخ کشته  
 قمر بر برج دنیا کشت وارد  
 بتوس و حوت کرد ایام آغاز  
 اسد خورشید را در جای بهرام  
 عطارد در وقت در جوزا و حوت  
 و شنبه چون رأس شد یک عقرب  
 شود با آفتاب انکه متقابل  
 ز تقدیری غریبی که علمیت  
 هر آینه که کوشی برست باطل  
 که باطل دیدن از ظن ظن نیست  
 نباشد در وجود تیر و بهرام  
 فلک را پس اندر حکم جبار  
 اثر گوید که از شکل غریب است

می بیند

می بیند که این چرخ مد تو ز حکم و امر حق کشته مستخر

**مثیل**

تو کونی هست این افلاک دوار  
 وز و هر لحظه دانای داور  
 هر آنچه در مکان و در زمان  
 کواکب که هم اهل کمالند  
 هر درگاه سیر و لون و اشکال  
 چرا گشتند آنو مختلف حال  
 چرا که در حقیص و که در اجنب  
 دل فرخ از چه زند آفرینش  
 همه بچشم بر و گردان پیاده  
 عناصر باد و آیه آتش و خاک  
 ملازم هر یکی در مسکن خویش  
 بگردش روز و شب جوی خوار  
 ز آب و گل کند یک شکل دیگر  
 ز یک استاد و ز یک کار بست  
 چرا هر طوطی در غص و و پند  
 کی فرد او فساده گانه زند  
 ز شوق کیست او اندر کمال  
 کهی با لاک می شیب او فساد  
 گرفته جای خود در شیب افلاک  
 که با نهند یکذره پس و پیش

نظار  
طرف

چهار اضداد در طبع مراز  
بهم جمع آمده کس دیده هرگز  
مخالف هر یکی در ذات و صورت  
شده بکچیز در حکم ضرورت

**در بیان معادنی و نبات و حیوان**

مواید رسه کانه کشته زین  
جماد انکه نبات انگاه حیوان  
هیولار اهناده در میان  
ز صورت کشته فارغ صوفیان  
همه از امر و حکم داد داور  
بجای استاده و کشته منجر  
جماد از قهر بر خاک او خدای  
نبات از مهر بر پا ایستاد  
فروغ جانوز از صدق اخلاص  
بجا افتحاع نوع و جستن اشخاص  
همه بر حکم داور داده اقرار  
مرواروز و شب کشته طلبکار

**قاعده الفکر فی الالف**

باصل خویش بیکه نیک بگر  
که مادر را پدر شده باز مادر  
جهان را سر بر در خویش می بین  
هر آنچه آید با تو پیش می بین  
در آواز

در آفرینت پدانش آدم  
طفیل ذات او شده در عالم  
نه آفر عدلت غایبی در آخر  
همی کرده نبات خویش ظاهر  
طلومی و جهولی صد تو فرزند  
ولیکن مظهر عین ظهورند  
چو پست آینه باشد مگذرد  
نمایه روی شخص از روی دیگر  
شعاع آفتاب از چارم افلاک  
نگردد معکس جز از شکار  
تو بودی عکس معبود ملائیک  
از ان کشتی تو مسجود ملائیک  
بود از هر تنی پیش تو جان  
وزو در بسته بانو رسامی  
از ان کشته امرت راستی  
که جان هر یکی در دست حضرت  
تو مغر عالمی زان در میانی  
جان خود که تو جان همی  
ترا برع شمالی کشت مسکن  
که دل در جانب چو پند ازین  
جهان عقل و جان سرایت  
زمین و آسمان بر آن کشت  
بین آن نیستی کو عین تیت  
لبذیرا مگر کتودات استیت

طبیعی فوت توده هزار است ارادی برتر از حروف شکر است  
 دران هر یک شده موقوف است ز اعضا و جوارح و ز باطن  
 طیبسان اندران گشته چنان فرومانند در شرح انسان  
 بنزد و چکس ره سوی این کما بجز خویش هر یک کرده ما قرار  
 زحق با هر یکی خطی و قسمت معاذ و مبداء هر یک نام است  
 بدان اسم اند موجود است قائم ازان اسم اند در شرح و ایم  
 بمید هر یکی زان مصدری شد بوقت بازگشتن چون دردی شد  
 ازان در کمال اول هم شد اگر چه در معاش از در بر شد  
 ازان دانسته تو جمله ایما که هستی صورت عکس است  
 ظهور قدرت و علم و ارادت بت ای بنده صاحب سعادت  
 سمیع و بصری و دانا تجار دارمی نه از خود لیک ایما  
 زهی اول که عین آفراند زهی باطن که عین ظاهر است

تواضع

چنین دایم که از خود در گمانی

تو از خود روز و شب اندر گمانی همان بهتر که خود را می ندانی  
 چو انجام ننگر شد بختی بر اینها ختم شد بخت فلانی

**سؤال**

که باشم من مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر من خبر کن

**جواب**

در کردی سؤال از من گفتم مرا از من خبر کن تا که من گفتم  
 چه هست مطلق آید در اشارت بلفظ من گفتم از وی عبارت  
 حقیقت تر یقین شد معین تو او را در عبارت گفتم من  
 من و تو عارض ذات وجودم مشکبهای شکوه وجودم  
 هر یک نوزدان انبیا و ارفع که از آینه پیدا که ز مصباح  
 تو گوئی نظمن در هر عبارت بسوی روح حی باشد اشارت  
 چو کردی پیشوای خود خود را نمیدانی ز جز خویش خود را

باز خود را از خود گمانی

بره ای خواج خود را نیک بنگاشد که بنود فزیهی مانند آماکس  
 من و تو برتر از جان و تن آید که این برود ز اجزای من آید  
 بلفظ من نه انسانیت مخصوص که تا کوشی برو جانت مخصوص  
 یکی برتر از کون و مکان شود جهان بگذارد خود در خود جهان  
 ز حفظ و همی و نامی هویت روحش می شود در وقت  
 مانند در میان زه و راه جو نام هو شود ملحق با الله  
 بودستی بهشت امکان چو دور من و تو در میان مانند نریخ  
 چو بر خیزد ترا این پرده از پیش مانند حکم مذمب و کیش  
 به حکم شریعت از من و تو که آن بر بسته جان و تن است  
 من و تو چون مانند در میان چه کعبه چه کنش چه دیر خانه  
 تعیین نقطه او همین بر عین چه صافی کشت عینت عین  
 دو خطه پیشی بنود راه گس و لیکن دارد او چندین بهک

یکارزانی

یک ز نامی هویت در گذشتن دو هم صوای هستی در گذشتن  
 درین مشتمد یکی ندجم و افرا چو واحد ساری اند عین اعدا  
 توان جمعی که عین وحدت آید توان واحد که عین کثرت آید  
 کسی این سر شناسد که کلام ز جوی سوی کلی یک سوال

**سوال**

مسافر چون بود ره رو گذشت که را کیوم که او مرد تمام است

**جواب**

در کفنی مسافر کفیت در راه کسی کوشد ز اصل کار آگاه  
 سلوکش بیکر کشتی دان را کمان سوی واجب ترک نشود نقصان  
 مسافر آن بود که بگذرد ز روز ز خود صافی شود چون آرزو  
 بعکس سیر اقول در منازل رود تا کرد از انسان کامل

**في القاعنه جواب السؤال اول**

سوال

و ان تفسیر جوانی است که او را

بدان اول که تا چون گشت که تا انسان کامل گشت مولود  
 در اطوار جادی بود پیدا پس از روح اضافی شد توانا  
 پس آنکه جنبشی کرد از قدرت پس از وی شد حق صاحب  
 بطنی کرد باز احساس عالم در و بالفعل شد و سواک عالم  
 چه جزویات شد بروی تنش بکلیات ره برد از مرکب  
 عضو گشت اندر و پیدا و است در ایشان خواب بخل و عرض و است  
 بفعل آمد صفتهای ذمیم تر شد از دو دو بود و بهمیه  
 تنزی را بود این نقطه عمل که شد با اول و حدت تعالی  
 شد از افعال کثرت بی نهایت مقابل گشت ازین رو با بدایت  
 اگر کرد و مقید اندرین دام بکراهی شود کمتر از انعام  
 اگر نوری رسد از عالم جان ز همین جذب یا از عکس جهان  
 دلش با نور حق همراز گردد و زمان را بی که آمد باز گردد

ز جذب

ز جذب باز بر مان بیتیستی روی باید با بیان بیتیستی  
 کندیک رحبت از کجین مجاز رخ آرد سوی علیستین ابرار  
 بتوبه بر تصف کرد در آنم شود از اصطنعی ز اولاد دم  
 ز افعال کوه صیده چونند پاک چو ادریس بی آید بر افلاک  
 چو باید از صفات بد بخاتی شود چون نوح از ان صابانی  
 نماید قدرت جزویش در کل خلیل آساشد و صاحب توکل  
 ارادت بارضای حق شود هم رود چون موسی اندر باب اعظم  
 ز علم خویش تن یابد بر نامی چو عیسی بی کرد سماجی  
 چه دیگراره سستی را تباراج در آمد از پی احمد معراج  
 رسد چون نقطه تا قول آنقدر در اینجا ملک کجند نه و مسل

**تمثیل**

بنی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل کرد اندر لی معانه

نه

نست

بنوت در کمال خویش نشانیست  
 ولایت اندر سپید آمدن  
 ولایت دردی پوشیده نماند  
 ولی اندر سنی سپید آمدن  
 ولی از بی روی چون  
 نبی را در ولایت محرم آمد  
 زان کس نمی بیند با او راه  
 مخلوق تا نه یحیی که میم آمد  
 در آن خلوت سراغ مجرب بود  
 بحق یکبارگی مجذوب گردد  
 بود تابع ولی از روی معنی  
 بود عابد ولی در کوی معنی  
 ولی وقتی رسد کارش تمام  
 که با آغاز کرد باز انجام

**جواب از سوال دوم**

کس شدم در کمال کز تالی  
 کز با خواجگی کار غلامی  
 پس انکاهی که بهر پادشاه  
 مندم حق بر سرش تاج خلافت  
 بقای پای از بعد قضا باز  
 رود ز انجام ره دیگر با آغاز  
 شریعت را شاعر خویش سازد  
 طریقت را دانا خویش سازد

حقیقت خود مقام ذات او دان  
 بود جامع میان کفر و ایمان  
 با خلاق حمیده کشته موصوف  
 بعلم وز بهر و تقوی بوده معرفت  
 بهر با او ولی او از همه دور  
 بهر بر قربت های نور مستور

**مستقل**

تبه کرد در سراسر مغز ما دام  
 کوشش آن پوست نخرانی کلام  
 ولی چون بختی شدی بهر شکست  
 اگر مغزش براری بر کبی پوست  
 شریعت پوست شعر آتیه  
 میان این و آن باند نظرت  
 خلل در راه سالک نفس معجز  
 چون مغزش بختی شدی پوست  
 چون عارف با یقین خویش است  
 رسیده کنت مغز تو شکست  
 وجودش اندرین عالم نماید  
 برون رفت و در کبر نماید  
 و کربا پوست پاید تایش خور  
 درین نشانه کند یکدیگر  
 درستی کرد او از آفت از خاک  
 کز شمش بگذرد از جلا افلاک

ماندانه برون آید در کار یکی صد گشته از تقدیر چهار  
 چو سیر صبر بر خط بجز شد ز حفظ خط ز خط دور در گذشت  
 چو شد در دایره سالک مکمل رسد هم نقطه آخر با قول  
 در کرباره شود مانند بر کار بران کاری که اول بود بر کار  
 چو کرد او قطع یکبار هفت نهد حق بر سرش تاج خلقت  
 تناسخ بود این کز روی معنی ظهور است در عین تجلی  
 و قد سالو او قالوا لمانها وقیل ہی الرجوع الی البدایة

**قاعد**

نبوت را ظهور از آدم آمد کاش در وجود خاتم آمد  
 ولایت بود باقی تا سقراط چون نقطه در جهان دوری کرد  
 ظهور کل او باشد بنجام بدو کرد تمامی مرد و عالم  
 وجود او لیا ادر ابر عضو که او کلت و ایشان بچو بودند  
 چو از خواب

چو از خواب یا بیدار تمام از و با ظاهر آید رحمت عام  
 شود او مقتدای مرد و عالم خلیفه کرد از اولاد آدم

**مثیل**

چو نور آفتاب از شب جلا ترا صبح و طلوع و استواید  
 در کرباره ز دور جرج دوار زوال و عصر و مغرب شد بیدار  
 بود نور بنی خورشید اعظم که از موسی بیدو که ز آدم  
 اگر تاریخ عالم را بجز این مراتب را یکایک باز دانی  
 ز خود مردم ظهور سایه شد که آن موج دین را بپایند  
 زمان خواب و وقت استواید که از هر ظل و ظلمت مصطفی  
 بجز استوار قامت است ندار و سایه پیش و در پیش  
 چو کرد او بر صراط حق اقامت با نرفا ستم میداشت  
 بنورش سایه کو دارد سیاه ز می نور خدا نخل اللهی



ورا قبله میان غرب و شرق  
 از برادر میان نور و عت  
 بدست او جو شیطان شد  
 بنزیر پای او شد سایه پنهان  
 مراتب جلد زیر پایه اوست  
 وجود خاکین از سایه اوست  
 ز نورش شد ولایت سایه کبر  
 مغرب با مشرق شد برابر  
 زهر سایه که اول گشت حاصل  
 در آفریند یکی دیگر مقابل  
 کسوف هر عالمی باشد ز امت  
 رسولی را مقابل در نبوت  
 بی چون در نبوت بود اکل  
 بود از هر دلی نایب افاضل  
 ولایت شد بنجام جلا ظاهر  
 بر اول نقطه هم حتم آمد آخر  
 از و عالم شود بر امنی ایمان  
 جاد و جادوزیاید از و جان  
 غاند در جهان یک نفس کافر  
 شود عدل حقیقی جلا ظاهر  
 بود از سر وحدت واقف حق  
 در و پیدا نماید وجه مطلق  
**سئوال**

که گشته

که شد بر سر وحدت واقف آفر

**جواب**

که بر سر وحدت گشت واقف  
 که او واقف نشد از هر موافق  
 دل عارف شناسای وجود  
 وجود مطلق او را در همه  
 بی نسبت حقیقی هیچ نشناخت  
 و یا هستی که هستی با کرد در با  
 وجود تو همه خاسته خاک  
 برون اند از خود جلا  
 بر و تو خانه دلا فر و روب  
 مهیا کن مقام و جای مجرب  
 چون تو برون شدی او اندر آید  
 بتو بی تو حال خود نماید  
 که کرا ز نوافل گشت محبوب  
 به لای منی کرد این طریقه جاد  
 درون جان محبوب که گشت  
 ز بی بصر و بی سمیع نشان  
 ز هستی تا بود باقی بود نشین  
 نیاید علم عارف صورت عین  
 مواضع تا نگر دانی ز خود دور  
 درون خانه دل ناید نور

موانع چون درین عالم چهار طهارت کردن از وی م چهار  
 نخستین پاکی از اخلاق است دوم از معصیت و زشتی و سوس  
 سیوم پاکی از اخلاق دینیت که با وی آدمی همچون بهیست  
 چهارم پاکی سرست از غیر که اینجا منتهی میگردش به  
 هر انکو که حاصل این طهارت شود بی شک اسرار ما چنان  
 تو تا خود را بجای در بنازی نمازت کی شود هرگز نمازی  
 چو ذات پاک کرد از تو نمازت کردد آنکه قوت الهی  
 مانند در میان پنج تمیز شود معروف و عارف علی بن

**سؤال**

اگر معروف و عارفان است چه سود در سر این است که است

**جواب**

مکن پر همت حق ناپسای که توحی را بنور حق شناسی

خواجه

خدا و معروف و عارفان است و لیکن خاک می باید ز خود تبار  
 عجب نبود که خوره امید هوای تاب مهر و نور خود شود  
 پاد آور تمام و حال فطرت که اینجا با ز دانی اصل حرکت  
 است بر یکم ایند چرا گنت که بود آخ که آن ساعتی گنت  
 در آن روزی که کلامی شنید بدل در قصه ایمان نوشته  
 اگر آن نامه را یکره بخوانی هر انجری که میخوانی بدانی  
 کلام حق بدان گشت منزل که بیا دت دهد آن خدا اول  
 اگر تو دیک حق را با آغاز در اینجا هم توانی دیدن بار  
 صفتش را به بین امر و اینجا که تا دانش توانی دیدن خدا  
 و گرنه هیچ خود ضایع مگردانی بیوشش لا الهدی فرو خوانی

**تمت**

ندارد باورت آنکه زالوان اگر صد سال کوئی نقل و بر بیان

بیا

سنگید و سبز و سرخ و زرد گما  
 بزد او نباشد جز سیاست  
 مگر تا کور مادر زاد به حال  
 کجا پنهان شود از کل کمال  
 خود از دیدن احوال عفتی  
 بود چون کور مادر زاد دینی  
 و برای عقل طوری دارد آن  
 که بشناسد بدان اسرار پنهان  
 بدان آتش اندر پیک آهین  
 نهاد دست ایزد آن و در جان  
 چه بر هم افتاد آن سنگ کافران  
 ز نورش هر دو عالم گشت روشن  
 از آن مجموع پدید آمد این راز  
 جویشندی برو با خود پرداز  
 تویی تو نسیم نفس الهی  
 بجز از خویش هر چیزی که خواستی

**سوال**

که این فطره انظره انالهی  
 چه کوی هرزه بود آن فرقی

**جواب**

انالهی کشف اسرار مطلق  
 بجز حق کیت تا گوید انالهی

همه ذرات

همه ذرات عالم همچو مضمور  
 تو خواهی مست کبر و خواه محمور  
 درین تسبیح و تهلیل اندوایم  
 بدین معنی می باشند قائم  
 اگر خواهی که در بر تو آسان  
 وان من سستی را یکی زه و خوان  
 چو کردی خویش تن را بیدار  
 تو هم علاج و ار آن دم برای  
 بر آور مپند پندارت از گوش  
 ندای واحد القهار مینوش  
 ندای آید از حق بر دامت  
 چرا گشتی تو موقوف قیامت  
 در رادروادی امین که ناکاه  
 در خستی گویدت کانی انما  
 هر آنکس را که اندر دل شکست  
 بعین دانند که هستی جویند  
 انانیت بود حق را سزاوار  
 که آن عینت و غایت هم و  
 حضرت حق را دوی نیست  
 در آن حضرت من ما و نوبی  
 من و ما و تو او هست یک چیز  
 که در وحدت نباشد هیچ چیز  
 هر آنکس خالی از خود چون عکسند  
 انالهی اندر و صوت صدا

شود در ج باقی غیر مالک یکی کرد سلوک و سیر مالک  
 حلول و اتحاد از غیر خیزد ولی وحدت هر از سیر خیزد  
 تعیین بود که هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده با خدا شد  
 حلول و اتحاد اجمالی است که در وحدت دومی نیست  
 وجود خلق و کثرت در یکوست نه هر چه آن می نماید عین بود

**تمشیل**

بنده اینند اندر سیر اول در و بنکر به بین آن شخص  
 یکی ره باز بین تا چنان علی نهایت و زمان پس یکی علی  
 چون ستم بذات خود نیست معنی دایم چه باشد سایه من  
 عدم با هستی آفر چون شود نباشد نور و ظلمت هر دو هم  
 چو با ضیئیت مستقبل هر دو است چه باشد غیر از آن یکی نقطه مال  
 یکی عظمت و یکی کثرت ساری تواند نام کرده هر چهار

جز از من

جز از من جز درین حقا که کثرت یکو با من که تا صوت و صدا  
 عرض فایست و هر هر دو کرب یکو کی بود خود یا کو مرکب  
 ز طول و عرض و ز غمت اجسام وجودی چون بدید آمد از عالم  
 ازین حیثی اصل جمله عالم چو دانستی بیار ایمان و فطرت  
 جز از حق نیست دیگر هستی حق بهو الحق کو تو که خواهی الهی  
 نمود و می از هستی جدا کن نه بیکار خود را شنا کن

**سوال**

چرا گویند مخلوق را اصل سلوک و سیر چون کثرت حاصل

**جواب**

وصال حق و عظمت جدا است ز خود بیکان کثرت آشنا  
 چو ممکن کرد از امکان برفق بجز واجب که چیزی نمائند  
 وجود هر دو عالم چون جداست که در وقت بنا عین زو است

شاید

شاید  
چرا

ز محذوفت آن گوشت وصل  
 نکویه این سخن ز هر کامل  
 عدم کی راه یابد اندرین  
 چسبست خاک بار باره باب  
 عدم چیه که باقی وصل آید  
 وز وسیره سلوک حاصل آید  
 اگر جات شود زین معنی آگاه  
 بکوی در زمان استغفار آید  
 تو معدوم و عدم پرستگان  
 بواجب کی رسد معدوم ممکن  
 ندارد هیچ جور بی عرض عین  
 عرض چیه دو لایقی زمان  
 حکیمی اندرین فن که تصنیف  
 بطول و عرض عیش که پیش  
 میوه لی چسبست جز معدوم  
 که میگردد بد و صورت محقق  
 جو صورت بی میوه لی ز قدم  
 میوه لی نیز بی او جز عدم است  
 شده اجسام عالم زین دو معلوم  
 که جز معدوم ازین است معلوم  
 برین مایستی را بی کم و بیش  
 معدوم و نه موجود در چنین  
 نظر کن در حقیقت سوی امکان  
 که بی او هستی آمد عین نقصان

وجود

وجود اندر کمال خیر است  
 تعیینها امور اعتبار است  
 امور اعتباری نیست موجود  
 عدد بسیار و یک خیر است  
 همانز اینست هستی فرجاری  
 سراسر کار او لهوت و بازی

**تمثیل در اطوار وجود**

بخاری مرتفع کرد ز دریا  
 با برحق فرود آید ببحر  
 شعاع آفتاب از چرخ جارم  
 فرود آید شود ترکیب با هم  
 کند گرمی در ره عزم بالا  
 در آویزد بدو آن آب دریا  
 چو با ایشان شود خاک لایم  
 بدون آید نبات منبوخوم  
 غذای جانور کرد ز تبدیل  
 حوزد انسان و یابد باز تحلیل  
 شود یک نقطه و کرد در اطفا  
 و زوانان شود پدید آید  
 چو نوز نفس کو یاد در تن آید  
 یکی جسم لطیف و روشن آید  
 شود طفل و جوان و کمال آید  
 بدانند علم و رای و فهم و تدبیر

رسد آنکه اجل از حضرت یک  
 رود پاکی بیایکی خاک با خاک  
 همه اجزای عالم چون باشد  
 که یکقطره ز دریای حیات  
 زمان چون بگذرد بروی  
 همه انجام ایشان همچو آفتاب  
 رود هر یک از ایشان سویی  
 که گذارد طبیعت خوی مرکز  
 چو در ریاست و حدیث چون  
 که ز خیزد هزاران موج چون  
 نگر تا قطره باران ز دریا  
 چگونه یافت چندین شکل و اما  
 بخار و ابر و باران و نم نظر  
 نبات و جانوران کامل  
 همه یکقطره بود آخر ز اول  
 که ز شد این همه اشیا مثل  
 جهان از عقل و نفس و روح و علم  
 چون آن یکقطره دان ز آغاز  
 اجل چون در رسد در جرم  
 شود هستی همه درستی کم  
 چو موجی برزند کرد جهان  
 یقین کرد در کان لم تقبل بالان  
 خیال از پیش بر خیزد بیکبار  
 مانند غیر حق در در دیار  
 ترا قوی

ترا قوی شود آن خط حاصل  
 شوی تویی تویی باد و اصل  
 و حال اینجا یک دفعه حیات  
 چو غیر از پیش بر خیزد و اصل  
 مگو عکس ز حد خویش بگذشت  
 زاده و اجیده ز وجود حیات  
 هر آنکه در معانی شتافتی  
 بگو یو کین بود قلب حیات  
 هزاران نشاء و داری خواجده  
 برو آمد شد خود را پندیش  
 ز بحر خود و کل نشاء انشا  
 بگویم یک یک پیدان پنهان

**سؤال**

وصال ممکن و واجب بهم  
 حقیقت قریب بعد و پیش کم چیست

**جواب**

زمین بسته حدیث بی کم و پیش  
 ز نزدیک تو دور افتادی پیش  
 چو هستی را ظهوری در علم  
 از آنجا قرب و بعد پیش کم کشد  
 قریب آن هست کو را پیش تو  
 بپیدان آن بینی که زنت دور است

اگر بوی ز خود در تو رسد ترا از هستی خود وارماند  
 چه حاصل مرتزین بودند که و کایت خوف و کربان  
 بترسد و کسی کو ما شناسد که طفل از دایه خود می پرسد  
 مانند خوف اگر کرد روانه کجا اندازد بازی تا بازیان  
 ترا از آتش و دوزخ چاکت که از هستی تن و جان تو چاکت  
 از آتش ز خالص بر فروز که غشی نبود اندر وی چو فروز  
 ترا غیر تو چیزی نیست در پیش ولیکن از وجود خود پندار  
 اگر در خویش تن کردی گرفتار حجاب تو شود عالم بیکبار  
 توئی در دوستی خود اسفل توئی با نقطه وحدت تمایل  
 تصنیفهای عالم بر تو طاریست از آن کوئی چه شیطان که چاکت  
 و زمان کوئی مرا خود اختیار است تن من مرکب جامه است  
 ز نام تن بدست جان نهاده همه تعلیف بر من زان نهاد

زانی

زانی کین ره آتش پرستیت هو این آفت و شوخی ز هستیت  
 که کلامین اختیاری مرد جبال کسی را کو بود از آن طالع  
 چه بودت یکسر عجب ما بود که کوئی اختیارت از کجا بود  
 که را کو وجود از خود نباشد بذات خویش نیک بدین باشد  
 که او دیدی تو اندر هر دو عالم که یکدم شادمانی یافت بی غم  
 که باشد حاصل آفریننده که مانند رگالی تا بجاوید  
 مراتب باقی و اهل مراتب بنبر امر حق و الله غاب  
 از آن حق شناس اندر همه کجا ز صد خویش تن بیرون نه بجا  
 ز حال خویش بنکر این قدرت و زانجا باز دان لاله قدرت  
 هر آنکس را که ندید غیر حیرت بنی فرمود که مانند کبریت  
 چنان کان بگریزدان امر حق همین نادان حق ما و من گفت  
 با افعال ز نسبت بجایست لب خود در حقیقت لاله باز

نبودی تو که فعلت آفریدند  
 ز قدرت بی سبب تباری برحق  
 مقدر گشته پیش از جان و این  
 یکی از مفسدین از آن سال گشته  
 یکی از محیثت نوره و صفا  
 عجز آن که این از ترک ما  
 مران دیگر ز منی گشته ملوک  
 جناب کبریا بی لا اله الا  
 چه بود اندر ازل ای مرد عالم  
 که کو با خدا چون و چو گشت  
 در از پند که پرسد از چه و چو  
 خداوندی هم در کبریا گشت  
 نه علت لایق فعل خدا گشت

ترا از بهر کاری برگزیدند  
 بعلم خویش حکمی که مطلق  
 برای هر یکی کاری معین  
 بجا آورده دادش ملوک  
 جو تو به کرد نام اصطفای  
 شد از انعام حق در حرم مخصوص  
 ز فیض تو پی چو در چوین  
 منزه از قیاسات حیثیت  
 که این شد با محمد آید او جهل  
 چو مشرک حضرتش را با مشرک  
 باشد اعتراض از بند منورون  
 نه علت لایق فعل خدا گشت

سزاوار

سزاوار خدای لطف و مهرت  
 کرامت آدمی را اضطرارت  
 بنوده هیچ چیزش هرگز از  
 زهی سکین که شد غمناک و غمناک  
 ز ظلمت این که عین علم و عدل  
 بشرعت زان سبب تکلیف کردند  
 چو از تکلیف خود عاجز گشتی  
 بکلیت ربانی از خویش  
 برو جان پدرتن در قضا  
 ولیکن بندگی در عین حق  
 نه زان کور الصیغی اختیار  
 پس که شد تشنه از نیکی از  
 ندارد اختیار و کشته مامور  
 ز جورست این که محض لطف و  
 که از ذات خود تو گزیدند  
 یکبار از میان پروردگاری  
 غنی کردی ز خود ای مرد و پسر  
 بتقدیرات یزدانی رضا

سوال

چه بجزرت انکار نطقش حاصل آمد ز حق او چه گوهر حاصل آمد

جواب



یکی در یاست هستی مطلق حال  
 صدف عرف جوهر دانش دل  
 به روحی هزاران در شمار  
 برون ریزد ز نقل و نقل  
 هزاران بوج خیزد بهرم از وی  
 کز در قطره هرگز کم از وی  
 وجود علم از آن در نای  
 علف در او از صوت و صوت  
 معانی چون کند اینچنان  
 ضرورت باشد او را از عقل

**تمثیل**

شندم من که اندر نسیان  
 صدف بالارود از بحر جان  
 ز شیب قوچ آید بر افراز  
 بروی بحر بنشیند و من باز  
 بخاری مرتفع کرد ز دریا  
 فرو بارد بامر حق تعالی  
 چکد اندر دماغش قطره چند  
 شود بسته دماغ او بصدید  
 رود با قودر یا بادل پر  
 شود هر قطره باران یکی در  
 بقدر اندر رود و نقل دریا  
 وز آرد برون لؤلؤ لالا  
 تنه

تن تو ساحل هستی چو دریا  
 بخارش صیفین باران علم است  
 خود غواص آن بحر عظمت  
 که او را احد جواهر در حکمت  
 دل آمد علم را مانند یک قطره  
 صدف بر علم دل صورت است  
 نفس کرد در وان چون بوی  
 رسد ز جو فنا با گوش سامع  
 صدف بسکن برف کین در  
 بسکن پورت مغز مغز بردار  
 لغت با اشتقاق و نحو با  
 همی کرد همه بر امس عرف  
 هر آنکه جمله عمر خود درین کرد  
 هرزه صرف عمر نازنین کرد  
 ز جویشش قشر سبز فاداد  
 بیابان مغز هر کو پورت شکست  
 بله بی پورت با چفت هر مغز  
 ز علم ظاهر آمد علم دین مغز  
 ز من جان برادر بنیدینش  
 بجان و دل برود علم دینش  
 که عالم در دو عالم مغز است  
 اگر کمتر بد از وی هستی یافت  
 عمل کان از سر احوال باشد  
 بسی بهتر ز علم قال باشد

دلی کاری که از آب و گل آمد  
 نه چون علمت کاز کار دل آمد  
 میان جسم و جان بگرچه چو رفت  
 که این چون غیب کبریا است  
 از اینجا باز در آن احوال و احوال  
 نسبت با علوم حال با قایل  
 ز غفلت آنچه دارد میل دینی  
 که صورت دارد آمانت معنی  
 کرده علم هرگز جمع با آرز  
 ملک خواهی سگ از خود آرز  
 علوم دین را خلاق و شربت  
 نیاید دردی که کوسک شربت  
 حدیث مصطفی آفرین است  
 کوه بگر که البته چنین است  
 درون خانه جان است صورت  
 فرشته نماید اندر وی صورت  
 پرویزدای روی خسته دل  
 که تا سازد ملک پیش تو منزل  
 از و تحصیل کن علم و آراست  
 زهر آخوت میکنی جرات  
 کتاب حق بخوان از غرض آفاق  
 مزین شو باصل جمله احاطا

فی القاعد

اصول

اصول خلق نیک آمد عدالت  
 پس از وی عفت و حکمت  
 حکم راست گفتار است کردار  
 که کوه صفت کرد در بدین جا  
 بخت باشدش جان و دل که  
 ذکر بر باشد و نه تیرا امله  
 بعزت نهوت خود کرده شود  
 شرف همچون خمول از وی ندیده  
 شجاع و صافی از ذل و تکبر  
 متبر از انش از چنین نمود  
 عدالت چون شکار و دانست  
 ندارد ظلم از آن خلق نیکو  
 همه اخلاق نیکو در میانست  
 که از افراط و تفریطش گراست  
 میان چون صراط المستقیم است  
 زبرد و جانیش تو حکمت  
 بیاریکی و تیزی مود و شمشیر  
 ز روی کشتن و بودن و نیز  
 عدالت چون یکی دارد از  
 صدق  
 بنزیر هر عدد ستری به غفلت  
 و زمان در نامی و فروع نیز  
 چنان که ظلم شد و فروع میا  
 بهشت آمد همیشه عدل اجا

خدای عدل نور و رحمت آمد  
 سزای ظلم لعن و طغیانی آمد  
 ظهور نیکوئی در اعتدال است  
 عدالت جسم را اقصای حکمت  
 مرکب چون شود مانند کبک  
 ز اجزای او کرد در فعل و تمیز  
 بسط الذات را مانند کرد  
 میان این و آن پیوند کرد  
 نه پیوندی که از ترک او جدا  
 که روح از وصف حقیقت  
 چو آب و گل شود یکبار صافی  
 رسد از حق بدو نور افشانی  
 چو یابد تسویت اجزای را  
 درو کرد فروغ عالم جان  
 شعاع جان موی تو شد  
 چو خورشید وزین آفتاب گشت

**مستطیل**

اگر چه خورشید چرخ چهرت  
 شعاعش نور تند پزیرت  
 طبعتهای عنقریب تو خیرت  
 کواکب کرم و خشک سر دورت  
 عناصر جمله از وی کرم و سرد  
 سپید و سبز و آل مسخ و درت

بود کس

بود کس روان چون شاه دل  
 که نه خارج توان گفتن نه داخل  
 چو از تعدیل گشت ارکان بر افق  
 ز جنبش نفس کو یک است عاقبت  
 علاج معنوی افتاد در دین  
 چهار نفس کلی داد کابین  
 از ایشان چون بید آمد و حقا  
 علوم و نطق و اخلاق و ملامت  
 ملاحت از جهان بی شمالی  
 در آمد همچو رند لا ابایی  
 بشهرستان نیکوئی علم زد  
 همه تربیت عالم را رقم زد  
 که بر خورشید حسن او هموار است  
 که بی باقی نطق آید است  
 چو در حضرت خوانندش ملاحت  
 چو در لفظت گویندش حقا  
 ولی و شاه و درویش و نواد  
 همه در حکمت حکم او مستحضر  
 درون حسن روی نیکو است  
 ز آن حضرت تنها گویند است  
 خواجه حق می نیاید دلربایی  
 که شرکت نیت کس در حق  
 کی شهوت دل مردم بر باید  
 که حق که که ز باطل می نماید

نیم

کیت

هرگز باطل

مؤثر حق شناس اندر سجا  
ز حد خویش تن بیرون نماید  
حق اندر کسوت دین بین حق  
حق اندر باطل آمد کار شیطان

**سؤال**

چو وجودت انکه او از خلقت  
طریق جستن آن چو وجودت

**جواب**

وجود آن چو در آن خلقت  
که موجود است کل زمین بازگشت  
بود موجود را کثرت برونی  
که او وحدت ندارد چو در  
وجود کل ز کثرت کشف ظاهر  
که او در وحدت چو در کثرت  
چو کل از روی ظاهر نیست بسیار  
شود از فرو خود کثرت بمقدار  
ندارد کل وجودی در حقیقت  
که او چون عارضی در حقیقت  
نه آفریده چو هستی  
که هستی کرد او را از بیستی  
وجود کل کثیر واحد آید  
کثیر از روی کثرت می نماید

و حق

عرض شدستی کان احتیاجت  
عرض سوی عدم بالذات نیست

هر چو روی که از کل نیست کرد  
کل اندر دم نه امکان نیست کرد

جهان کثرت در یک طرف العین  
یعنی مانند و لاسبق زمانین

در باره شود پیدا جهانی  
هر لحظه زمین و آسمان

هر لحظه جهان این کثرت  
هر دم اندر و حضری شیر است

در و چیزی دو ساعتی نماید  
در این لحظه که می میرد نراید

ولیکن طاقه الکبری نه نیست  
که این بوم عمل دان بوم نیست

از ان تا این بسی قوت  
نیادانی مکن خود را گرفتار

نظر بکشی در تفصیل و اجمال  
نکرد ساعت و روز و ماه و سال

**تمثیل**

از خواهی که این معنی بدانی  
ترا هم هست مرکز زندگی

ز هر چه آن در جهان از زینت  
مثالش در تن و جان بود آید

جهان چون است یک شخص یعنی تو او را گشته چون جان او ترا  
 سه گونه نوع انسانها است یکی هر لحظه وان بر حسب است  
 دو دیگر از اعمال اختیار است سیوم مردن مر او را اصطلاح است  
 چه مرگ و زندگی باشد متوال سه نوع آید حیاتش در منزل  
 همانرا نیست مرگ اختیار است که آنرا از هم عالم تو در ایست  
 ولی هر لحظه میگردد تبدیل در آخرم شود مانند اول  
 هر آنچه آن کرده اند خسرید بر ز تو در نوع میگردد هویدا  
 تن تو چون زمین است حواست انجم و خورشید حواست  
 چو کوه است استخوانهای که حواست موی و اطرافت در حواست  
 تن در وقت مردن از دنیا بلزد چون زمین روز قیامت  
 دماغ آشفته و جان تیره کرد حواست همچو انجم خیره کرد  
 مشامت گردد از خوی همچو دریا تو در وی غرق گشته بی سرو پا

نور

شود از جان کنش ای مرد مکن ز سستی سخن از ما بشم مکن  
 بهم بچیده کرد و ساق با ساق همه جستی شود از جنت خود طاق  
 چه روح از تن بجلیت جدا ز سبیت قاع صفت لا ترا  
 بدین سوال باشد کار عالم که تو در خویش می بینی در آن  
 بقا حمت و باقی جمله حیات میانش جمله در سبع المانیست  
 بجل و من علیهما فان بیان کرد لای خلق جدید هم عیان کرد  
 بود ایجاد و اعدام دو عالم چه خلق و بعثت نفس این آدم  
 همیشه خلق در خلق جدید است و اگر چه مدت عمرش حدیث  
 همیشه فیض و فضل حق تعالی بود از نور خود اندر سجده  
 از آن جانب بود ایجاد و تکمیل و زمین جانب بود هر لحظه تبدیل  
 ولیکن چون گذشت این طور دنیا بجای کل بود در ارعقیست  
 که هر چیزی که سنی بالفردت رو عالم دارد از معنی صورت

تغییر

وصال او این عین قدرت  
مرا ن دیگر ز عهد است  
منظاری چون فند بر وفق طهار  
در اول می نماید عین آخر  
تعالیم و جو داد و لیکن  
بجای می گوید سایر چو مکان

**مثال**

برای چنان است بالقوه درین  
بفعل آید در این عالم بیکبار  
ز تو هر فعل حاوی کشت حیا  
بدان کردی بیاری چند قادر  
هر بار بی اگر لغت مگر خبر  
شود در نفس تو چیزی مگر  
عبادت حالها با خوبی کرد  
بیدت میو تا خوشبوی کرد  
از آن آموخت انسان تنها  
وزان ترکیب کرد اندیشه را  
همه افعال و اقوال مگر  
میوید اگر در اندر روز مگر  
چو عریان کردی از بر این  
تنت باشد ولیکن بی کرد  
که بنامه از و چون آب صورت

هم پد ارثه

نم پد ارثه دایما ضعیف  
فرو خوان آیت سبلی التراز  
در باره بوفیق عالم خاص  
شود اخلاق تو اجسام و سخا  
چنان که قوت عسفر درین  
موالیده گانه کنت پدا  
همه اخلاق ما در عالم جان  
کمی انوار کرد و گاه میزان  
تعیین مرتفع کرد درستی  
نماند در نظر بالا و پستی  
نماند رنگ تن در دراجیه  
بود پیا و سر چشم تو چون دل  
سبک نمی بر آید قال و جان  
کنند از نور خود بر تو خسته  
شود صافی ز ظلمت صورت کل  
دو عالم را همه بر هم زنی تو  
بی بینی بی حجت حتی ارتقا  
سقطیم بر اتم چو در بندیش  
گذاشت آن دم که مانی خورشید  
ز می لذت ز می شربت ز می تو  
ندانم تا چه سستیها کنی تو  
طهوری حجت صافی کشتی تو  
ز می حیرت ز می دولت تو  
عنی مطلق و در ویش با شیم

جان چون زلف و خط و خال او آید  
که چیزی بجای خویش بگفت  
تجلی که جمال و که جلال است  
رخ عزت آن معانی است  
صفات حق تعالی لطف و کرم  
رخ و زلف تا بنز آن دو است  
چو محسوس آید این الفاظ محسوس  
مختم از هر محسوس موضوع  
نذار در عالم معنی نهایت  
کجا پند مرا و الفاظ غایت  
هر از معنی که شد از ذوق پدا  
کجا تغیر لفظی یا بد او را  
جو اول دل کند تغیر معنی  
بماندی کند تغیر معنی  
که محسوسات از آن عالم است  
که این چون نطق و ان مانند  
بتردس خود الفاظ ماقول  
بران معنی فساد از لفظ اول  
که محسوسات خاص از عرف است  
چو در اندام کان معنی گدا  
نظر چون در جهان عین کرد  
از اینجا لفظها را نقل کردند  
تناسب را رعایت کرد  
چو سوی لفظ و معنی کنت اقل  
وض

و در شمر

ولی تشبیه کلی نیست ممکن  
زجت و جوی او می باشی کن  
برین معنی کسی را بر تو دون  
که صاحب ندید بجای حق  
ولی تا با خودی ز نهار ز نهار  
عبارات شریف را کردار  
که در حقیقت اهل حق را در است  
فنا و سکروسه دیگر دلالت  
هر آنکس که شناسد این معنی است  
بدان وضع الفاظ و دلالت  
ترا چون نیست احوال موحد  
مشو کا فریادانی و تعلید  
مجازی نیست احوال حقیقت  
نذر کس باید اسرار طریقت  
که افایه و شایسته ز اهل کجیت  
حراین را کنت باید یا بصدیق  
بکنند وضع و الفاظ معانی  
ترا سر سبسته کرد ای بر دانی  
نظر در معانی سوی غایت  
لوازم را یکایک کن رعایت  
بوجهی خاص از آن تشبیه میکن  
ز دیگر وجهها تشبیه میکن  
چو شد این قاعده میسر تر  
نمایم زان شالی چند دیگر

ترا بی حدی

ز دین نه عقل نه تقوی نه ابره فاشده مت و حیران بر خاک  
بشت و حور و طلا بجا بکند که بکانه دران خلوت بکند  
چو رویت دیدم و خوردم می از ندانم تا چه خواهد شد لیلی زوی  
بی آستی باشد خاری درین اندیشه دل خون نشین

**سؤال**

قدیم و محدث از هم چون جدا که این عالم شد آن دیگر خدا

**جواب**

قدیم و محدث از هم خود جدا که از هست باقی دایم است  
هر آنته این مانند عشق جواز حق جلا اسم بی گشت  
عدم موجود کرد داین محله وجود از روی هستی لایزال است  
زان این کرده نیا این بود همه اش کمال کرد بر تو آسان  
جهان خود جلا را اعتبار است چنان یک نقطه گاندر دور است

بر و کون

برو یک نقطه آتش بگردان که بینی دایره از سرعت آن  
یکی کرد شمار آید بناچار بگردد واحدا از اعداد اسپار  
حدیث ماسوی استه را بکن بعقل خویش این را زین جهر کن  
چو شک داری دران کین چنان چو با وحدت روی همین گشت  
عدم مانند هستی بودیکتا همه کثرت ز نسبت گشت پیدا  
ظهور اختلاف و کثرت نشان شده پیدا ز بوقلمون امکان  
وجود هر یکی چون بود و چه بود آیت حق گشت شایه

**سؤال انشائی بحکم اول**

چه خواهد مرد معنی زبان عیاش که دارد سوی چشم و لب انشاست  
چه جوید از سر زلف و خطاه کسی گاندر مقامات و احوال

**جواب**

هر آن چیزی که در عالم عیاش چو عکس از آفتاب آن جهانت

**اشارات یکم**

مگر که چشمش چیت پیدا رعایت لوازم را بد اینجا  
 ز چشم خات بیماری وستی ز لعلش کت پد اعین سستی  
 ز چشم او ست دلهاست مجنون ز لعل او ست جانها جلیه ست  
 ز چشم او همه دلها جگر خوار لب لعلش شنای جان چار  
 بچشمش که چه عالم در نیاید لبش هر ساعتی لعلی فرا پد نیاید  
 دمی از مردمی دلها نوازده دمی بجا رکاز چاره سازد  
 بشوخی جان دمد در آب در خاک برم دادن زند آتش در افلاک  
 از دهر غمزه دام و دانه شد وز و هر کوشه میانی ز شد  
 ز غمزه میدهد دلها بعات بیوسه میکند بازش عمارت  
 ز چشمش خون مادر جوشش دایم ز لعلش جان ماد بوشش دایم  
 بغمزه چشم او دل می رباید بپسته لعل او جان میفراید

چراغ

چو از چشمش لبش خواهی کنایه مر این گوید کند و آن گوید آری  
 ز غمزه عالمی را کار سازد بیوسه هر زمان جان می نواز  
 از ویک غمزه و جان دادن ناما از ویک بوسه و تهادن از ناما  
 ز طبع بالبعصر شد حشر عالم ز طبع روح بید کت آدم  
 چو از چشمش و لبش اندیشه کرد جانی می پرستی پسته کردند  
 نیاید درد و چشمش جلیه سستی در و چون آید آخر خواب وستی  
 وجود ما همستیت یا خواب چو نسبت خاک را بار بار باب  
 خود دارد ازین حد کوزه کتنت که و التصنع علی عینی کتنت

**اشارات نزلت**

حدیث زلف جانان پس دراز چو شایه کت از و کو جای دراز  
 مپرس از من حدیث زلف چو چینی بچینایند ز خیر مجامین  
 ز قدش راستی کتتم سخن درو سر زلفش مرا کتتا که خاتمش فرا پوشش



کثرتی با راستی زوگشت عجب  
 وزود در پیش آمد راه طالب  
 همه دلهما ازو گشته مسل  
 همه جانها ازو بود مستقل  
 معلق صد هزاران دل زهر  
 شد یکدل برون از حلقه او  
 که او ز این چنین بر فقا  
 بعالم در یکی کافر مانند  
 و که بگذاردش پیوسته مانگ  
 مانند در جهان کیستش مومن  
 چو دام فتنه می زند جز او  
 بشوخی باز کرد از تن سر او  
 و که سیر دیده شد ز نفس چو نم  
 که کز شبکند اندر روز افزود  
 چو او بر کاروان عقل راه زد  
 بدست خویش تن بر روی کرده  
 نیاید زلفت او بکلف آرام  
 کهی بام آورد گاهی که نشام  
 ز روی و زلف خود صد روز  
 بسی با زبجهای بو العجب کرد  
 کل آدم در آن دم شد خمیر  
 که دارد بوی آن زلف منبر مستر  
 دل ما دارد از زلفش نشام  
 که خود ساکن میکند در زمانی

از و خط

از و هر لحظه کار از سر گرفتم  
 ز جان خویش تن دل بر گرفتم  
 ازان کرد دل از زلفش خوش  
 که از زویش دلی دارد بر زلفش

**اشعار بر خط و خط**

رخ انچه منظر حسن خداست  
 مراد از خط جناب کبریت  
 رخش خطی کشید اندر تکوین  
 که از مایست بیرون خویشی  
 خط آمد بنزه زار عالم جان  
 ازان کردند نامش آب حیوان  
 ز ماریکی زلفش زویش کن  
 ز خطش چینه حیوان طلب کن  
 خضر و اراز تمام بی نشانه  
 بخور از خطش آب زندگانی  
 اگر رو و خطش بینا تو پیشک  
 بدانی کثرت از وحدت یکا  
 ز زلفش باز دانی کار عالم  
 ز خطش باز خوانی سر سیم  
 که کو خطش از روی نکودید  
 دل من روی او در خط اوید  
 مگر خارا وسیع المناسبت  
 که هر حرفی ازو بحر مناسبت

بر چه جوی

بهنه زهر مویی از وی باز  
 برین برات قلبش رهنا  
 هزاران بحر علم از عالم راز  
 ز حفظ معارض زبای جهان

**اشارات بحال**

بران رخ نطق خالش بسطت که اصل مکرود و محیطت  
 ازوش خط دور هر دو عالم و زوش خط نقش قلب آدم تن  
 ازان حالش دل بر خون با <sup>بیت</sup> که عکس نطق خال ریاست  
 ز حالش حال دل فر خون <sup>بیت</sup> که ان منزل ره بر روی شدن  
 بوحث در بنام هیچ کورت <sup>بیت</sup> چون نطق نبود اندر اصل وحدت  
 ندانم خالی او عکس کت <sup>بیت</sup> و یاد دل عکس خال روی ریاست  
 ز عکس خالی او دل کت <sup>بیت</sup> و یا عکس دل ایجا شد هویدا  
 دل اندر روی او یا او <sup>بیت</sup> بن پوشیده کت این راز  
 اگرست این دل با عکس <sup>بیت</sup> چرامی باشد آفر محنت حال

کی چون

کی چون چشم نخورش خوات  
 کی روشن جوان روی چو تاب  
 کی سجد بود گاهی گشتت  
 کی برتر شد از همه افلاک  
 کی چون زلساود در اصل است  
 کی تار یک چون خالی است  
 کی دوزخ بود گاهی گشتت  
 کی آفتاب بر نهوده خاک  
 کی از زهد و ورع کرد و کرد  
 شراب شمع و شاه در اطلک

**سؤال**

شراب شمع و شاه در چیست  
 خواباتی شدن آفرین عوی

**جواب**

شراب شمع و شاه در همین است  
 شراب شمع و سکر و ذوق عاقبا  
 شراب ایچا ز جاوید شمع و صحاح  
 ز شاه بردل همی شرر شد  
 که در هر صورتی او ز تجریت  
 بی بین شاه که از کس نیست  
 بود شاه فرود نور ارواح  
 شرابش آتش و شمعش شرر شد

شراب و شمع و جام از نور است  
 ولی شاهد همان آیات گشت  
 شراب شمع و شاهد جمیع  
 منو عاقل ز شاهد بازی آفر  
 شراب بخوردی در کش ز یاد  
 مگر از دست خود با بی امانی  
 شرابی خور و چه جام باقی  
 سیغم رستم او راست ساقی  
 طهر آن می بود که لوت هستی  
 ترا باکی دهد در وقت هستی  
 بخورنی تا ز خویشت و آرا  
 وجود قطره در دربار است  
 شرابی خور که جاش روی است  
 پالم چشم مست باده خوار است  
 شرابی را طلب بساغ و جام  
 شرابی باده خوار و ساقی آسم  
 بخوردی و ارمان خود را ز سر  
 که بهستی بهت از نیک مردی  
 که گو افتناز در کاه چو دو  
 حجاب طلعت او را بهتر از نور  
 چو آدم را ز طلعت صد در  
 ز نور المیس طلعت تا آید  
 اگر آینه در لار زد دست  
 جو خود را پند اند روی چو دست

اولی

ز رویش پر توی چون زرقا  
 بی شکل حیاتی بروی افتاد  
 جهان جان در و شکل جاست  
 حیایش اولیائی را قیاست  
 شده ز و عقل کل چیزین  
 فتاده معش کل را حلقه در کوش  
 همه عالم چونیک فغانه اوست  
 دل هر ذره پیمان اوست  
 حوزمت و ملایک مرتبت  
 هوا تو زمین دست آسمان  
 فلک سرگشته از وی در کجا  
 هوا در دل امید کی است  
 ملایک خورده صاف کوزه پاک  
 بگره بختی دردی درین خاک  
 عناصر گشته زان یک جوهر  
 فتاده که در آب که در آتش  
 ز بوی جوی کافاده بر خاک  
 بر آمد آدمی تا شد بر افلاک  
 ز عکس او تن پیر مرده جان  
 ز تابش جان افروزه روان  
 جهانی خلق از او گشته دایم  
 ز جان و مان خود برگشته دایم  
 یکی از رنگ صافش ناقص آمد  
 یکی از رنگ صافش ناقص آمد

یک از نیم جود کشته صفاق یکی از صراحی کشته عاشق  
 یک دیگر فرو برده پیکبار می و میخانه و ساقی و میخوار  
 کشته جلد و مانده و من باز زهی در یاد دل رند سرافراز  
 در آن شامیله سستی را یکبار فراعنت یافت ز اقرار و انکار  
 شده فراعنه ز زنده خاک و طاعت گرفته دامن به فریاد است

**اشعارت بخوابات**

خواباتی شدن از خود رایت خودی گرفت اگر چه پاریست  
 نشانی داده اند که خوابات که التوحید است عطاء الاضاف  
 خوابات از جهان پیوسته مقام عاشقان لا اله الا الله  
 خوابات ایشان مرغ جانت خوابات آستان لامکانست  
 خواباتی خوابانند و خوابت که در صحرائی او عالم سر است  
 خواباتت بی حد و نهایت نه آغازش کسی دیده ز غایت

اگر صد سال

اگر صد سال در روی می شتابت نه کس را روز خود را با زیانی  
 که روی اندر روی پای پی سه همه نه مومنی و نه نیز کاخ  
 شراب بچودی در سر گرفته بزرگ جلد خیر و شر گرفته  
 شرابی خورده هر یک از کلام فراعنت یافته از نیک از نام  
 حدیث ماجر او شطح و طعانت خیال خلوت فرزند و کرامت  
 بیوی در می اندرت داده زدوق نیستی متا و فساد  
 عصا و کوه و شیخ و مویک که و کرده بدردی جلد را با ک  
 میان آب و گل افشان و میخوار بجای اشک خون از دیده باران  
 گنه از سر خوشی در عالم راز شده چون شایطان کردن از  
 که از روی سبای روی بد یوار گئی از سرخ رویی بر سردار  
 بر نغمه که مطرب شنیدند بدو و جدی از آن عالم سب  
 سماع جان را خوف و هوشی که در هر پرده سر می شنیدت

ببین

اشعارت بخوابات

ز سر برون کشیده دل تو  
 فروخته بدان صاف فروق  
 یکی پیمان خورده از می صفا  
 شده زان صوفی صافی در او صفا  
 میان خاک مزابل پاک رفته  
 ز هر چه آن دیده از صدیک مکنه  
 گرفته دامن رندان خار  
 ز شیخی و حریدی گشته پزار  
 چه شیخی و حریدی این چه پزار  
 اگر روی تو باشد در که دم  
 بجای زهد و تقوی این چه پزار  
 بت ز ناز و ترسانی از تو  
 بت ز ناز و ترسانی از تو

**سؤال**

بت و ناز و ترسانی از تو  
 که کفرت و زنجیرت بر تو

**جواب**

بت اینها مظهر عشق و وحدت  
 بود ز ناز بستن عهد خدمت  
 چه کفر و دین بود قیام الهی  
 شود توحید عین بت پرستی

چو ایما

چو شمشیر است زلف ظاهر  
 از ان خلیج یکی بت باشد آفر  
 کتو اندیشه کن ای مرد عقال  
 کتبت از روی ستی باطل  
 بدان کلید و تعالی خالی او  
 ز نیکو مهر چه صفا در گشت مکتوب  
 وجود ایجا که باشد محض حق  
 اگر شریعت در وی ان عجز  
 مسلمان کرد ای کتبت  
 بد استی که ایمان بت پرستی  
 اگر مشرک ز دین آگاه گشتی  
 لجا در دین خود مگر آه گشتی  
 نذیر او از بت الا خلق ظاهرا  
 بدین علت شد اندر شرح کار  
 تو هم کر زونه بینی خلق پنهان  
 بشع اندر رخ اندر مسلمان  
 ز اسلام مجازی گشت پزار  
 اگر کفر حقیقی شد بیدار  
 در وی هر بتی جایبت پنهان  
 بزیر کفر ایمانست پنهان  
 همیشه کفر در شیخ جمعیت  
 وان من شیخی گشت ایچا چود  
 چه میلویم که دور افتاد از راه  
 قدرتم بقدر ما جاوت قل الله

بدان خوبی رخ بت را که است  
هم او که دوم او کنت و هم او بود  
یکه بین ویکی و یکی دان  
نه میگویم این بسنوز قرآن  
که کشتی بت پرست از تنجوت  
نکو کرد و نکو کنت و نکو بود  
بدین ختم آمد اصل و فرع اما  
تفاوت نیست اندر خلق رحمان

**اشارت بر تبار**

نظر کردم به بیم اصل این  
بناشد اصل دیش را موعول  
سیان در بند چون مردان کرد  
بخشش علم و جوگان سعادت  
ترا از بهر این کار آفریدند  
پر چون علم و ماده در تعالی  
بناشد بی پر از سان ننگی میت  
مسج اندر جهان پیش ازین

اشارت

کرامات تو اندر توحی برست  
رنگین تر نبات و شمع و طلا  
درین هر چه کان نه از باغ  
زالمیس لعین بی شهادت  
که از دیوارت آیه گاه از نام  
همی داند ز تو احوال نهان  
شده ابلهست امام و درسی تو  
کرامات تو کرد در خود نیکیت  
که کوراست باحق آشنای  
به روی تو در خلق است نهان  
چه با عامه نشستی مسخ کردی  
مباد هیچ باعامت سرکار

جنان کبر و یا و محبت  
خیالی نورد و اسباب کرامات  
هم اسباب است در ج و ملت  
شود صادر نزاران عفو  
کمی در دل نشیند که در اندام  
در آرد در تو مسخ و کوفت عیاش  
بدولیکن بدینها کی رسی تو  
تو فرعونی و این دعوی خوار  
پایه هر که از وی خود ست  
مکن خود را بدین علق گرفتار  
چه جای مسخ مکره فسخ کردی  
که از فطرت شوی ناکملوار

تفت کردی بهر زمانین عمر  
 بجمیت لب کردی تو پیش  
 قاده سروری کنون چو  
 کرد جال اعور تا چگونه  
 نوز باز بین ای مرد حسان  
 خوار این همه در تنگ آن  
 چو خواجه فقه آوز زبان  
 برین کنون که کور و کسان  
 نامه اندر میان رفیق و آرم  
 همه احوال عالم باز گوشت  
 که کز باب لغز و طرد و  
 خضری گشت آن فرزند طالع  
 که او باید پدید آید صاحب  
 که او را بدید پدید آید صاحب

کنون

کنون باشی خود کردی تو ای  
 چو او لایعروف الترمین البر  
 و کردار و نشان باب خود بود  
 بر سر کونیک رای و تکلیف  
 و لیکن شیخ دین کی کرد آنکو  
 خریدی علم دین آموختن  
 که از حرد علم آموخت هرگز  
 مراد دل می آید کزین کار  
 نه زان معنی که من شهرت نام  
 شریکیم چون حسیس آید درین کار  
 در باره رسید الهامی از حق  
 اگر کناس نبود در ممالک  
 خوی را از خوی مست از تو  
 چگونه پاک کرد اند ترا  
 چگونه چون بود نور علی نور  
 چو میوه زنبق سر در خست  
 ندانند نیک از بد بد ز نیکو  
 چراغ دین ز علم آفرین  
 ز خاکستر چراغ آفرین  
 به بدم در میان خوش زنا  
 که دارم لیک از وی مست عام  
 خمول از شهرتم اولی بسیار  
 که بر حکمت تکیه از اهل حق  
 همه خلق او فتنه اندر ممالک

بود چشمت آفرینت ضم  
ولیک از حجت جنبش کبریا  
کرد و جمع عادت با عبادت  
عبادت میکنی بگذر عادت

### انشارت بر ساسی

زتر ساسی غرضی تجرد دیدیم  
جناب قدسی و قدرت داشت  
ز روح آینه پد اکت این کار  
هم از آینه در پیش تو حیات  
اگر یابی خلاص از نفس تو  
هر آنکس که بجز تو چون نکند

### تمثیل

بود مجوس طفل شیر خوار  
بزرگ مادر اندر گاه واره  
چون

چو شد او بالغ و مرد شوند  
غنا مر ترا چون ام نیکست  
از آن گفتت عیسی گاه سرا  
تو م جان چه رسوی بد بشو  
اگر خواهی که کردی فرغ پروا  
بدونان ده مرین دنیا غدا  
نسب چه دمنار طلب کن  
بجز سستی هر کوفه دشت  
هر آن نسبت که پیدا نشود  
اگر شهوت نبودی در میان  
چو شهوت در میان کار کرد  
نکونم من که مادر یا پدر هست  
که با ایشان بغت با نیت



نمانده تا قضا را نام خواهد  
 عدوی خویش را فرزند خواند  
 مرا باری بگو تا خال عم  
 ریفقانی که با خود بر میزند  
 بگوی جد اگر یکدم نشینی  
 همافسانه و اخسوس و بند  
 برمدی و ارمان خود در جوانی  
 ز شرع از یک دقیقه مانده مهمل  
 حقوق شرع را ز منهار بگذار  
 رز و زن نیست الا ما یزعم  
 حقیقی بنویز هر قید و بند  
 ترا در نظر اختیار و غیرت  
 حودی را التبت که ده برادر  
 ز خود بپسکان خویش و نه خوا  
 از ایشان حاصلی جز درد و  
 بی نزل ای برادر هم فریفتند  
 از ایشان من چگونه تا بر نی  
 بجان خواهد کاینبار شریعت  
 و لیکن حق کس ضایع کرد  
 شوی از هر دو کون از زمین  
 ولیکن خویش من را هم بگذار  
 بجا بگذار چون عیسی حرم  
 در آرد بر دین مانند آید  
 اگر در سجده آن عین است  
 ۹۰

شود بدت  
 چو بر خیزد ز پشت کوست غیر  
 نیند نام نهر حالی که هست  
 بت و ز نار و ترسای و فاقول  
 اگر خواهی که کردی بنده خاص  
 برو خود را ز راه خویش برگیر  
 یا طن نشن تو چون تکلف  
 ز نهر طظ ایان تازه کردن  
 بے ایان بود که کفر از اید  
 ریا و محو و ناموس بگذار  
 چو پیر ما شوند ز کوفردی  
 مجر شوز هر آوار و انکار  
 ترا مسجد نماید صورت بر  
 خلاف نشن کافون که برسی  
 اشارت شده با بزرگ با پس  
 ممتیاشو برای صدق و اخلاص  
 هر یک طظ ایانی ز سر کبر  
 مشوا حتی بدین اسلام ظاهر  
 مسلمان شو مسلمان شو مسلمان  
 نه کفر است آن کز و ایان آید  
 بیغلن خرقه و بر بند ز نار  
 اگر روی بره در امر دمی  
 بترسازده ده دلا اسکا  
**اشارات به بت و ترسایچه**

بت و ترسایم نوریت ماه که از روی بتان دارد مظاهر  
 کند او جمله دلها را و ناتی کسی کرد معنی گاه سیاحتی  
 ز می مطرب که از یک نیم خوش زند در خمین صد زاهد اش  
 ز می ساقی که او از یک پیاله کند بخورد و صد شاد ساله  
 رود در خانه مست شبانه کند افسون صوفی را فغانه  
 و کرد در مجرای آب در سجده بنگد از درو یک مرد آگاه  
 رود در مدرسه چون تو مستوی قیاس زوی شو بهیاری محمد  
 ز عشقش زاهدان بخار کند ز جان و مان خود آورده گشته  
 یکی مؤمن در کافرا کرد همه عالم پراز شور و ترور کرد  
 خوابات از لبش معور گشته مساجد از رخسار بر نور گشته  
 همه کار من از وی شد برتر بود دیدم خلاص از نفس کافر  
 دلم از دانش خود صفت بخت رنجب و خونت و تلبیس و بدایت  
 در آمد از دم

در آمد از دم آن مکه گاه مرا از خواب غفلت کرد آگاه  
 ز رویش خلوت جان گشته بود دیدم که تا خود چشم من  
 چه کردم در رخ خویش نکای بر آمد از میان جانم آهی  
 مرا گفتا که ای شیدا و ساقی بر شد نام عمت کند و آهی  
 به بین تا علم وز بهر و کبر و پند ترا ای ماری سیده از کوه آرد  
 نظر کردن بر روش نیم ساعت می از روی هزاران ساله آرد  
 علی الحدیث رخ آن عالم آرای مرا با من نمود آمدم سر پای  
 سیه ز روی جانم از خجالت ز فحوت عمر و آیام طاعت  
 چه دیدم آن ماه که زوی خود سید به تبر دیدم من از جان خود سید  
 کی چناند بر کرد و بمن داد که از آب وی آتش در من آفتاب  
 گفتن گفت از می پی در کف من نفوسش تخمه هستی فرشته  
 چو آتش دیدم آن چناند ز پاک در افتادم زمستی بر سر خاک

کنون نیز نسیم در خود نسیم  
 نه شیارم نه محمودم نه مستم  
 کسی چون چشم او دارم سر می  
 کسی چون زلف او با چشم شوم  
 کسی از خوی خود در کلیمین  
 کسی از روی او در کلیمین

**در ختم کتاب گوید**

از آن کلیمین گرفت شمر باز  
 نهادم نام او را گلشن راز  
 درواز را زد لها گل گفت  
 که تا اکنون کسی دیگر کوفت آ  
 عیون تر کس او جمله نیست  
 زبان سوس او جمله کویست  
 تامل کن بچشم و دل چاکیک  
 که تا بر خیزد از پیش تو این کیش  
 به بین منقول و معقول حقایق  
 مصفا کرده در علم دقایق  
 بچشم منکری منکر در خوا  
 که کلهما کردد اندر چشم تو خار  
 نشان ناشنای ناسنایت  
 شناسایی حق در حق شنایت  
 عرض زین جلد آن ناکر کند  
 عزیز می گویدم رحمت بر و باد  
 بنام جوری

بنام خویش کردم ختم پایان  
 الهی عاقبت محمود کردان  
 مسکت کتاب  
 معون الملک  
 الوهاب

ماده  
 کتبه از چهره بایر بوزی  
 کبونی و بی بی و بی بی  
 کتبه در دیوانه شکور کی نوزغ  
 رود خلعت قراب و روشنای

بسی که در سلسله از ریاس آن خان  
بود حضرت قدوسی را که فکل کتبه دان کند  
داشت نرسد و متالیس یک سبوی را که پیش ازین  
طاعت سجات اشغور انوار تجلیات ضیائی یاد در مجامد فی منت  
یادش ای که لغت کبریا و صفت لطیفش لاله آلا انا است جلالتش کوناه است و  
سلطنت را که دست تمامی بلند است از سره سر برده سرادقات جلالتش کوناه است و  
افزین و روان او را که در نقوش کار اسرار نفوس ان در احیان نکانت که جانی حواری خانی در  
آرزوی نظایر حسن این است و تکرار موفور یا مخصور در نهایت بر وجه مظهر خوب  
غفاری او فانی و نهانست و محبت با غایت و منقبت در نهایت بر وجه مظهر خوب  
مخود بود که واسطه جمیع حالات و مکاسم اخلاق از حضرت خلاق وجود مبارک او بقیه  
صدر عالم افتاب شرع و دین صفا و اتم نبی المرسلین اختیار نیایی استنباه  
انتظار دوده عدل منافصل صلح است علی و آرد و راه جاده جوییم  
رسالت مصطفی صلح است علی و آرد و راه جاده جوییم  
تاج افغانی صلح است علی و آرد و راه جاده جوییم  
و در اندیشه

شرح ابو سعید

ابو سعید قدسی در وصف زرد و صولت  
خوران بطان کارم صف زرد و صولت  
تجرب کف خود بر کف زرد آن خال سیه بران زخان  
مطرف زرد و صولت اشاره بینه بینه در محف زرد خور کثایت زخان  
بهشت در صولت اشاره بینه بینه در محف زرد خور کثایت زخان  
آدم است و کار از او که بزرگوار است که تو خلق آلا آن در وقت کالیبت آدم  
وین کمال از میان همه انبیا و پیغمبر است که تو خلق آلا آن در وقت کالیبت آدم  
اوست و چنین حکیم بود و قول فیض و علم آدم آلا آن در وقت کالیبت آدم  
عجله اسما موجود بود بر وجه کلی و کفار کس آلا آن در وقت کالیبت آدم  
مخلوقات بدین کمال موصوف ظهور آدم که نکار عبادت از اوست صلی علی و حال آدم  
لبان و طوره منکوره که در وقت ظهور آدم که نکار عبادت از اوست صلی علی و حال آدم  
نه الارض خلقه کبوش کلاه اعلار رسید ملک حوران و حیم حسی که ایشان  
هر یک بقدر صفت خودشان بن کردند و حیم حسی که ایشان  
دیگر بودند در انواع و اصناف خلقه  
آن که زیاده بودند و  
تصور کرده از

عاقبت تعلیم  
صف زنده بلا خط  
نشانی او از غایت حسن دجا  
در ادخال سیه ظهور است فقطی آدم بر مغزی بود که بر  
زبان عفت آدم یعنی ظاهر صورت و باطن سیرت بصورت و معنی  
رخان پیداشد و از سیم خطاب مستطاب رت الارباب از عقل و ادراک  
خون پیداشد و از سیم کفر از بیخ از سمیت آن صدمت عقل و هوش و علم  
تخلع گشت و ابدال را از بدل گرفتند از بیخ از سمیت آن صدمت عقل و هوش و علم  
و فکر بوی فلک اسیطو انهم جمیعاً قانما یلیکم از جلاشد و ابدال گشتند فقطی آدم بر مغزی بود که بر  
کوی سیمینی که در وسطی نیست کوی مقبولی که در وسطی نیست در جلوه که برای تو کوی کیم  
آدمش نام نهادند هریک و دیگری که میرود در عالم خود میکنند و همانند بر عالم نهادند آدم و اولی  
که موسی و ارساز کسان عبدیه برادر که ان بی الاقلنگ فضل سیمینی است و اولی  
من قشاد زیر آنکه موسی و جبرئیل این قدر کمال یافت  
ابدال میان عقل و جبرئیل در معنی زود رینا کلما  
انتقامی درین  
حالت که

ناله کا و جدید  
عفت در سید و شوق  
اشارت نشان است فقطی آدم بر مغزی بود که بر  
فقطی آدم بر مغزی بود که بر  
ادیم را جلوه و یکدیگر و چون انصاف است تکیکیت حقیقت  
ادیم فانی شد صفات ازلی بقوت فانی بودی آورد و این بار  
وجه ظاهر و باطن او یکگردد قانا از استوار است فقطی آدم بر مغزی بود که بر  
نقطه است که در دراز عین جو او ضو کسب باز از بیخ این قبول و زاید از این بیخ است لطیف  
صفت کشیدند و حال سیم بر آن رخان مطرف زد درین ولی مراد بجای سیم فقطی آدم بر مغزی بود که بر  
عبارت از آن بود و اینجا حال سیم عبارت از خداوندی آدم است  
که اصل انشا از انشاء انشا کوفیه و اولی رخان درین  
مربوب و جبرئیل و دل او است که فانی  
میشود تکیکیت حقیقت  
و این قانا





بارادرم  
گفتم او این است  
خواید که فضل الله الجبارین علی  
القاعدین اجرا عطا و نیز این است  
که آن الله شتر می نامند و نیز این است  
بأن لهم در لایته یقیناً که درستی که خداست و شکر آن بهشت است و کفایت که بویض گفت با  
خداست تعالی و موده است اینها است که شکر و کفایت که بویض گفت با  
و ما لها اینها با آنکه تعالی پس می کشد و کفایت که بویض گفت با  
عزاسکنند در راه خدای تعالی از آن حال که ابوبکر و عمر و حواریان اند  
علیه السلام بجهاد بوجب قول خدای تعالی علی را بر ابوبکر و عمر و حواریان  
گفت من این پنج را  
گفتم برادر من این است که با آنها  
الذین آمنوا الله و رسوله و ما آتاهم  
الا ان یؤذوا و ان یتلوا  
انکم ان یؤذوا  
اورده بود  
درجانی

درجانی  
در مورد آلاء تعالی  
از آن داد که در اینها است که  
محقق است که در اینها است که  
که ملک او بوده و در اینها است که  
و در آن او از آن داده اند که  
مک رسول الله که کفایت که بویض گفت با  
حضرت در غیر هر دو زن رسول الله که کفایت که بویض گفت با  
باقی بود موضع قبر پدران خود را در عرض آن بر سر شسته اند و پدران خود را آنجا  
فصل گفت من این سخن را برادر من گفت که بویض گفت با  
احلنا لک ازواجک اللاتی آمیتن اجور من و گفت که بویض گفت با  
اینها است که بویض گفت با  
حضرت ملا خلد نموده بعد پس صلوات  
ایشان داده باشد  
و اینها است



رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
ماذہ سید ابوحنیفہ گفت  
با برادرش کوی کہ عالیہ و جعفرین  
زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود  
قبیران خود را بعلت بیعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیدار آن حضرت  
را آنجا رفتن نمودند فقال گفت من با برادریم این سخن کہ کنیم در جوانی  
مذہب شما است کہ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بعلت آنکہ گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
را بدختر نزدند و فدا کرد از فاطمہ علیہا السلام و ایچہ از ما بگذرد و بقیہ بیعتی کہ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات  
کہ ما کردہ و بجز بیعتیم بیعت ما را نباشد و ایچہ از ما بگذرد و بقیہ بیعتی کہ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات  
میراث بنو بطریق اولی دختر ابوبکر و عمر از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذر از میراث رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم خود فاطمہ علیہا السلام و ذر از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذر از میراث  
کرد از سر دختر خود فاطمہ علیہا السلام و ذر از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذر از میراث رسول  
تبع ثمنی و حصہ از بیعت ثمنی از میراث  
رسول صلوات الله علیہ و آله و سلم  
رسد آن خانہ

با وجود

با وجود  
صفت آن از کشت  
کنند آن مقدار مکان کہ در بیعت  
مع بندها باری و حصہ سید سید علی بن ابی طالب  
ایشان اطال است کہ مکان دو فقره صرف کنند از بیعت  
چون این سخن شنید گفت کہ آنچه ثمنی و ذر از بیعتی و ما کہ مع  
یعنی او را از بیعت بیرون نیند کرد و او را رضی است و بیعت برادران ندارد

۶



## تجوید کلام الله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الشاکرین والصلوة والسلام علی محمد  
سید الاولین والآخرین وعلی آل الطاهرین بیان  
وفسک الله طرفة انة که تجوید قرآن عبارتست از  
الکه هر حرفی از مخرج خود با صفاتی که دارد اداکتند  
پس زیادت و نقصان چه اگر حروف رعایت کنند  
حروفی که مخرج ایشان یکبست یکدیگر واقع شوند  
بمخارج و ع و ص و س و د و ت و مانند آن  
و همچنین تشدید و تخفیف و ادغام و اظهار و  
تغلیظ و ترفیق و فتح و اماله و مد و قصر و سحر و ترک  
سحر و مثل آن هر یکی از جای خود رعایت باید کرد و رعایت

عنه در محل آن باید کردی افراط و تفریط چه اگر مبالغه  
زیاده از حد آن نمایند سخن شود چنانکه ابو عمر ودانی  
روایت میکند که مشام بن بیکر گفت که من پیش عاصم  
بودم و کسی بر او قرآن میخواند و ظن من آن بود که او  
تجوید میخواند چون فارغ شد عاصم گفت که یک حرف را  
چنانچه حسنت بجای نیاموردی از برای الکه مبالغه در  
حروف میکرد پس تجوید را از استاد فرا باید گرفت  
تا در خطا نیفتد و از حروفی که در عجم بخلاف طبیعت  
عرب از امی گویند همچو ترفیق را و فتح که میل بود یا بعینه  
میکند و از افتحه فتحه می گویند و همچو حیم و کاف و غیر  
آن و در حدیث آمده است که رسول خدای صلی الله  
علیه وسلم فرمود که بخوانید قرآن را از زبان عرب و آداه

ایشان **فصل** هر گاه که دو حرف از یک جنس متعلق  
 شوند محافظه بران باید کرد و از یکدیگر جدا باید کرد ایند  
 بتخصیص حروف حلق چنانچه لا ابرح حتی و من  
 یبتغ غیر و وقع علیهم و وجههم و وجهها و مثل  
 ان و مثل عالم **شقطع** علیه در سوره الکهف ادغام  
 باید و همچنین در **مالک** و **یوسف** ادغام باید کرد  
 و در مانند **فاصغ** عنهم و **فاصغ** یثیما و **یضاع** عمل  
 و **الشیخ** عیسی و همچنین در مثل **سجده** اظهار باید کرد  
 و همچنین هر گاه که جمیع بین رسد چنانچه رجسالی  
 حشیم و رخس و غضب باید که سین را روشن  
 بگوید تا زای مبدل نشود و همچنین هر گاه که حرف  
 یا متحرک واقع شود چنانچه مغایرش و فاما ترین

و من ثنی

و من ثنی اللیل و یا صحنی السین و من خرنی یوزنه  
 با حیناط بود و او همین سبیل و مانند ثا و و  
 من تقا و بیت لک و تنها و باید که حرف طار با حیناط  
 گوید تا بتا یا بدل مبدل نشود و در مانند **واخطت**  
 و **خرطتم** و **بسطت** ادغام باید کرد اما باید که در من  
 را بر کردانه تا از ط و تا بگوید بین زبانرا کجک منطبق  
 کرد اند اول بس تا بگوید و همچنین در کمنن صا و با حیناط  
 با ت تا با سین مکرر در زبانرا کجک منطبق کرد اند  
 مانند **الضرمم** و **لیصیحون** و **کخصون** و **عصیتهم**  
 و بر همین قیاس هر گاه که بمثل خود یا مقارب  
 خود رسد محافظه بران واجب باشد و هر گاه  
 که چند حرکت بکند بگرد رسد حرکات را تمام بگوید

تا بعضی از آن حرکات ساکن مکرر و مانند آنرا مکرر تا الله  
اعلم **فصل در استعاذه** چون شروع در تلاوة میکند  
خواه از اول سوره خواند خواه از اثنای آن اول بگوید  
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم که اعوذ را همان ادا  
که قرآن میخواند بگوید اگر قرآن بجز خواند اعوذ نیز بگوید  
بگوید و اگر قرآن هست خوانده است گوید الا در نماز که  
بهر حال استعاذه باید گفت خواه که فاتحه بلند میخواند و  
خواه که سب میخواند و از بعضی از قرآنها است اعوذ  
بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السميع العليم  
واستعین و استعین و استعینت بجای اعوذ  
اما عبارات اول اولیت **فصل در سوره** هر گاه  
که ابتدا کند با قول سورتی بسم الله الرحمن الرحیم باید  
گفت

گفت در جمیع سوره الا اول سوره براهه که اینجا بسم الله گوید  
و هر گاه که آخر سورتی را با قول سورتی پیوند در هر طریق  
حائز است اول اگر وقف کند بر آخر سوره و بسم الله  
را وصل کند با قول سوره دیگر و این طریق نیکوتر است  
و طریق دوم آنست که وقف کند بر آخر سوره و بر  
آخر بسم الله نیز وقف کند و طریق سوم آنست که  
وصل کند آخر سوره را بسم الله و بسم الله را وصل کند  
به اول سوره دیگر و بدینکه اگر وصل کنند آخر سوره بسم الله  
مکروه است و وقف بسم الله از زمان و هر گاه که ابتدا  
کند با ثنا، سوره مجزئ است اگر خواهد بسم الله بگوید  
و اگر خواهد نگوید و گفتن کند با بعد اما در اثنای سوره  
براهه بسم الله گوید و در غیر براهه اولیتر آنست که

گوید و از شیخ شاطبی رحمه الله روایت است که در دو آیت  
 شاکر از امر میفرمود میسم ابتدا اول در سوره ناس الله  
 لا اله الا هو لیجمعنکم الی یوم القیمه الاربین فیه و دوم  
 الیه یرد علم الساعة اول جزء از سوره حم شریف **فصل**  
**در طه** هر گاه که الفی بهمه رسد یا و او ی که پیش از دهم  
 باشد یا یا که پیش از و کسره باشد بهمه رسد الف را  
 دو او را و یا را باید کشید خواه که سمره هم در آن کلیه باشد  
 که الف و و او و یا است همچنانچه جاء و یسی و سو و و  
 خواه که سمره در آن کلیه باشد همچو ما انزل قالوا انما  
 فی ایتنا و در قسم اول همه قراستفوق اند در مد و در قسم  
 دوم خلاصت بس در رعایت اول باحتیاط  
 تر باشد و هر گاه که این حروف مذکور بعد از و حرفی ساکن  
 بیاید

بیاید خواه این ساکن حرفی مدغم باشد همچو الصالحین و خواه  
 که منقطع باشد همچو الان در یوسن حروف مذکور باید کشید  
 کمتر از آنچه از برای سمره می کشید و مقدار سمریکی از استاد  
 باید فرگرفت و اگر این حروف مذکور بعد از و حرفی باشد  
 متحرک که در وقت ساکن شود بچو سمری الحساب یعلون  
 شتتین سه و ج جایز است مقصر مد و وسط چون  
 این قاعده معلوم شد بد آنکه حرفی که در اول بعضی از  
 سوره وقعت منت حرف آنت که مد آن و آیت  
 و آن این حرف منت لام و کاف و صاد و ق و سین  
 و میم و نون از جهت آنکه بعد از حرف مد ساکن است و  
 در سنج حرف مد نباید کشید و آن اینست را یا یا طا  
 حا و در عین دو و ج است مد و وسط و بد آنکه هر گاه

که او و یا پیش ازینان منته باشد و بعد از ایشان  
حرفی باشد که در وقت ساکن کرد و بجا نماند  
و من خوف و احدى السنین و نایب اشین  
نزد قرآسه و ج باشد قصر و مد و وسط اما در آن  
قسم قصر اولیتر باشد و الله اعلم **فضل** در بیان  
نون ساکن و حرفی چند که ادغام آن وصیت بدانکه  
هر گاه که نون ساکن و تنوین بهر ایام رسند  
ادغام باید کرد که بی غنة و غنة او از رست که از دماغ  
بر میخیزد مانند من رب ان لو کالوا بشر ارسولا  
انذا الیضلوا و اگر بعد از نون ساکن یا تنوین  
یا باشد یا نون یا میم یا و او و از ا حروف سیمو  
گویند الاغام باید کرد با غنة میخانه من یوم من نار

نزال

من یال من و ال و اگر بعد از نون ساکن و تنوین حرفی  
از حروف حلق واقع شود نون را اظهار باید کرد و حرف  
حلق شش است میزه و ما و عین و جا و عین و خا  
بجای نون عنة انعمت و انحر من علی و ان  
ختم و اگر نون و یا یا نون و او در یک کلمه جمع شوند  
همچنین اظهار واجب باشد مانند دینا و ضنوا  
و در غیر این حروف که گفته شد اخفا باید کرد و اخفا  
نه اظهار است و نه ادغام بلکه میان اظهار و ادغام  
و مراد است که نون از اندرون دماغ بگوید باز  
سر زبان و در اظهار نون از سر زبان باید گفت  
امثلة اخفا انتم فمن ثقلت و ان حجوا و  
من دخله ظلم ذی ثلاث فان دلتهم ما نضح

يَنْشُؤْ وَلَمْ يَنْصَبْ مِنْ صَعْفِ انْفِرْ اِنْ طَبِئْ  
 اِنْ فَاوَا مِنْ قَالِ مَنْ كَانَ وَصَرَ كَاهُ كَهْ بَعْدَ اِزْ  
 نُونِ سَاكِنٍ يَاوَقِعُ شُودُ وَنُونِ رَاقِبٍ يَابِدُ كَرْدُ  
 بِمِيمٍ مَجْمُوكَةٍ اِنْهُمْ اِنْ بُورِكُ جِنَاخِ اِنْ بُورِكُ  
 اَمْ بُورِكُ شُودُ وَ اِنْهُمْ اَمْهُمْ شُودُ اَمَّا قَوْلُهُ  
 تَعَالَى يَسْ وَالْقُرْآنِ الْكَلِيمِ وَنِ وَالْقَلَمِ مَبَانِ قَرَأَ  
 خَلَاصَتِ بَعْضِي بَادِعَامٍ وَبَعْضِي بَاظْمَارِ مِجْوَاثِ  
 وَبَدَا كَجَوْنِ دَرِ حَرْفِ اِزْ كِ حَبْسِ بِيَمِ رَسَدِ وَ اَوَّلِ  
 اِنْ سَاكِنٍ يَابِنْدِ اِدْعَامِ اِنْ وَا حِبِّ يَابِنْدِ مَجْمُوكَةٍ  
 قَارِعِنِ بِسْمِ اللّٰهِ طَلَعَتْ زَاوِدُ وَبِحَيْنِ اِدْعَامِ  
 اِزْ ظَلَمُوا وَقَدْ دَخَلُوا وَقَدْ تَبَيَّنَ وَالْقَلْبُ  
 دَعْوَةُ اللّٰهِ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ وَمِثْلُ اِيْنِ وَ اِسْتِ

از هم قرأ

از هم قرأ و بحین ادغام قُلْ رَبِّ وُجُلْ رَبِّكُمْ وَاٰلِ رَبِّكُمْ  
 وَحَبِيبَتِ اَمَّا دَرِ شَلِّ قَالُوا وَاَقْبَلُوا وَاَوْفَى بُوَيْسُفِ اِدْعَامِ  
 وَاوَدِ وَاوِ وَاوَادِ وَاِيَا جَا نَزِيْتِ جِهَ مَا قَبْلِ وَاوِ مَضْمُونِ  
 وَاَقْبَلِ يَابِكُ وَاوَدِ وَاوِ وَاِيَا حَرْفِ مَدِ بَا شُنْدِ وَا حَرْفِ  
 مَدِ اِدْعَامِ كَشْتِ وَاِيَا كَهْ كَاهُ كَهْ مِيمِ سَاكِنِ مَبَارِسِ  
 اِظْمَارِ اَوَّلِ تَسْتِ وَاِدْعَامِ نِيْزِ وَاِسْتِ وَجَوْنِ  
 بِحَرْفِي دِيْكَرِ سَدِ سِيمِ رَا اِخْتِا يَابِدُ كَرْدِ مَجْمُوكَةٍ اَلْحَمْدُ  
 عَلَيْنَهُمْ اَمْ لَمْ اَبُو الْعَلَا مَدَانِي دَرِ كِتَابِ تَهْمِيدِ اِيْنِ  
 مَسْئَلِ كُفْتِ اِسْتِ **فَضْلُ** دَرِ تَحْقِيْمِ وَتَرْفِيْقِ رَا اِيَا كَهْ  
 حَرْفِ رَا اِكْرَمِيْ كَرْمِيْ وَاَمْعِيْ مَكْرَزَانْتِ كَرَا اِيَا  
 كُوْنِيَنْدِ زَبَانِ دَرِ كَشْتِ رَا اِبْرَزِهِ اِفْتِدِ جِنَاخِ دَوْرِ كُفْتِ  
 مِيْ شُودُ وَاَكْرَمِيْ دَرِ بَا شُدِ رَا اِيَا كَهْ زِيَادِ سَهْ مِيْ كَرْدِ



و مکسر را حن است و طریقی اجتناب از آن است  
 که زبان را بجزک بچسباند تا اگر گفته شود بیک دفعه و بداند  
 را اگر مفتوح یا مضموم باشد آنرا غلیظ باید گفت و اگر  
 مکسر باشد رقیق باید گفت و باید که در تغلیظ افعال  
 نکند که اصل را در کلام عرب غلیظت و چون زبان  
 عجم بترقیق را مستعد است شاید بود که در تغلیظ افعال  
 کند و بداند اگر کسی در راه مکسر تغلیظ کند به از  
 آنکه در راه مفتوح و مضموم ترقیق کند چه بعضی جاها  
 جایز داشته اند و مکسر تغلیظ نیز اما اغلب بر  
 ترقیق اند و اگر ساکن باشد حرف پیش از و باید  
 دید اگر مفتوح یا مضموم باشد غلیظ باید گفت بجز آنچه  
 یزجیون و یزجیون و اگر پیش از راه ساکن حرفی  
 مکسر

مکسر باشد را راتر ترقیق باید کرد بدو شرط اول آنکه  
 پیش از آن راه ساکن ممتعه وصل نباشد و دوم آنکه  
 بعد از اوقاف یا طایفا صاد نباشد مانند شریع  
 و فرعون و شتر ذمه و همچنین اولی الاربعة از جمله  
 آنکه ممتعه وصلت اما مثل ارجو الرضی یا  
 نبی از کتب این را تخیم یا تخیم باید کرد از جمله ممتعه  
 وصل خواه که ابتدا کنند و خواه که وصل کنند با قبل  
 و همچنین من کل فرقة و قرطاس و ارضاء و  
 یا لمضاد تخیم باید کرد اما در سوره شعر اکل فریق  
 کالطود تخیم و ترقیق هر دو جایز است پیش قراء  
 اگر در آخر کلمه باشد و بواسطه وقت ساکن شود  
 خواه که در مفتوح باشد یا مضموم یا مکسر اگر پیش از و

فتحه باشد یا صمه یا صاد ساکن یا طاء ساکن و اگر چه  
میان فتحه و الی باشد یا میان صمه و را و او باشد  
نختم باید کرد مانند القمر اللذ العفور بالابصار  
من مصیر الیس بی ملک حفر و العطر و اما اگر پیش  
ازین را کسره باشد یا اماله باشد یا یا ساکن ترفیق  
باید کرد همچنانچه قدح ناصر جریف ثار و افعالوا  
لغیر و همچنین اگر پیش از رای مذکور ساکنی باشد غیر  
صاد و پیش از صاد کسره باشد ترفیق باید کرد همچنانکه  
اهل الذکر الثغر بفتح و این حکایت که یاد کردیم  
وقتی باشد که وقف بروم نباشد که اگر وقف بروم  
باشد روم حکم وصل داشته باشد که اگر رامنوح  
یا مضموم باشد نختم و اگر مکسور باشد ترفیق درین باب

تا

تا علی زیاده باید تا تا صیقل آن در خاطر باشد و الله اعلم  
**مضام** در بیان وقف بدانکه کلمه که آخر آن کلمه متحرک  
باشد چون وقف کنند بر آن کلمه متحرک را ساکن باید  
کرد ایند و اگر در کلمه تنوین باشد میاید انداخت اگر  
کلمه مضموم باشد یا مکسور اما اگر کلمه مفتوح باشد تنوین  
را با الف باید کرد همچنانکه بکل شیء کلیم حکیمان خیرا  
و اختیار پیش قرآنت که وقف یا شام باشد  
نه بروم و اشام عبارتست از آنکه حرف اخیر ساکن  
گویند و هر دو لب اشاره بجهت کنند بی آنکه صمه شنوده  
شود ازین جهت گفته اند که اشام پند در یابد و ع  
در نیاید و اشام جایز نیست الا در حرف مضموم اما  
روم عبارتست از بعضی حرکت حذف اخیر چنانچه

آوازی صغیف نشوده شود نه سکون محض باشد  
و نه حرکت محض در روم در ضم و کسری باشد و پیش  
قرار روم در فتح نباشد اما بعض مجردان در حرف  
مفتوح شد در روم را جایز داشته اند از جهت فطرت  
تشدید بچنانچه ضوافت و کانت و علیهن و  
مثل آن و این اشقام و روم که یاد کردیم در تمام ثابت  
که وقت آن بها باشد جایز نیست همچون مله طینه  
و همچنین در حرکت عارض روایست و آن حرکت  
از جهت التقاء ساکنین می باشد بچنانچه یومئذ  
و حینئذ و لا تنو الفضل اشتر و الضلالة فلا  
تخو الناس و لا نظر للذین لم یکن الذین  
و انذر الناس و مثل این بس اگر مفتوح باشد  
حرف

حرف آخر کلمه بچنانچه معلوم غیر از سکون در وقت جایز  
نباشد و اگر مکسور باشد بچونم الذین سکون و روم هر  
دو جایز باشد و اگر مضموم باشد بچونستین سکون  
و روم و اشقام جایز باشد و در فصل مد گفتیم که اگر بیش  
از آخر کلمه الف باشد یا واو یا یاء مد و قصر و وسط جایز  
باشد و آن سه وجه که در وقت سکون و وقت تمام  
رواست و در وقت بر دم بغیر از قصر جایز نیست  
بس در مثل شعیب و ذلک الکتاب و الیقین  
هست وجه باشد مد و قصر و وسط با سکون و مد و قصر  
و وسط با اشقام و قصر با روم و در مثل نوم الذین که  
حرف اخیر مکسور است چهار وجه باشد که وجه اشقام  
ساقط می شود و در مثل و لا الضالین سه وجه سکون

پیش نباشد و الله اعلم و احکم و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة  
و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه البررة الکریمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه  
محمد و آله اجمعین بدانکه این رساله ایست در بیان  
تجوید قرآن بعضی آنست که حاصل است بقراءة  
عاصم و بعضی آنست که شامل است مجموع قراءتها  
را و این رساله مشتمل بر بیست فصل است **فصل**  
**اول** در بیان استعاذه و سبیل مخصوص که میخواند  
که شریع کند در خواندن کلام رب العزیز سنت است  
که این

که پیش از خواندن قرآن استعاذه بگوید اعم از آنکه در  
نماز باشد یا خارج از نماز اگر در نماز باشد سه بگوید  
و اگر بیرون نماز باشد بگوید و ادب آنست که  
فصل کند میان استعاذه و قراءه سبکته و همچنین  
سنت است که در ابتدای هر سوره و هر جزوی سبیل  
بگوید اما در ابتدای هر جزوی قاری مجتهد میان  
گفتن سبیل و ترک امام بخاری نقل میکند از ابن عباس  
و از ابی القاسم که گفتن سبیل در جزوه ثمان و عَشْرَةً و اثنتا  
ست مجتهد است اما در سوره براءة و اجزای آن سبیل  
گفتن مکروه است هر گاه که سبیل در میان دو سوره  
واقع شود در سوره و جبر و اباشد و جبر اول وصل  
سبیل هم سوره گذشته و هم سوره آینده و جبر

دوم قطع سبیل از سر دو سوره بدو سکت و جبریم وقف  
بر سوره کند شسته و ابتدا کردن به سبیل و وصل سوره  
آینده تار و انباشد که وصل کند سوره کند شسته و  
وقف کند به سبیل و ابتدا کند سوره آینه امام خالی  
در اجازت کرده است که پیش از خواندن قرآن محبت  
که استعاذه بگویند و بعد از آن بگویند رب اعوذ  
بک من شرّات الشیاطین و اعوذ بک ان یتجنّبوا  
و بعد از آن سوره قل اعوذ برب الناس بخواند  
و بعد از آن سوره فاتحه و بعد از آن شروع کند در  
خواندن قرآن و در وقت هر سوره بگوید صدق الله  
و بلغ رسول الله اللهم اغفنا به و بارک لنا فیہ و الحمد  
لرب العالمین استغفر الله الی الیوم **فصل دوم**

در بیان

در بیان وقف قرا و وقف بر چهار نوع کند غالباً یا باسکان  
یا بروم یا باشام یا بابدال اصل در وقف اسکانت  
زیرا که ضد حرکتت و اما روم صغیف کردن آواز  
بجرت کینیتی که نشود و نه که نزدیک باشد بخواند  
در روم را هم بصردریا بدو هم اعی و این وقف بروم  
در مرفوع می باشد مثل الرحیم و المستقیم و هم در  
مضموم می باشد مثل حنث و قبل و بعد و هم در  
مجروری باشد مثل والدین و هم در مکسوری باشد  
مثل مشولاء و اما اشام اشارت بصنم جمع کردن  
به نام بعد از ساکن کردن این حرف چنانچه بهج او آری  
صادر نشود از قاری و اشام را بصردریا بدو هم اعی  
اعنی در نیاید اشام در مرفوع می باشد مثل مستقیم

و نیز هم در مضموم می باشد مثل حیث و در غیر مفعول  
و مضموم می باشد بدانکه روم و اشام در مضموب  
و مفتوح رو اینست و همچنین روم و اشام رو اینست  
در حرکت عارض مثل واذا کزلتم و انذر الناس  
و یومئذ و عصو الرسول درین مثالها وقف  
بروم بر راء و ذال و او را و ابا باشد و همچنین روم  
و اشام رو اینست بر راء تا اینست و وقتی که آن راء  
در حالت وقف عوض باشد از راء تا اینست در حالت  
وصل مثل رحمة و نعمة مگر آنکه در مصحف رسمش تا  
باشد که انباروم و اشام رو ابا باشد و همچنین روم  
و اشام رو اینست در میم جمع مثل منکم و انتم الاعلوا  
اناروم و اشام صغیر مذکر وقتی که ماقبل صغیر مضموم باشد  
یا کمور

یا کمور و یا پیش از یا صغیر حرف و او باشد یا حرف  
یا خلافت تاخذة و فاعتلوه و فیه و اماروم  
و اشام جایزینت مرگاه که ماقبل راء صغیر مفتوح باشد  
مثل خلقه و یا ماقبل راء صغیر ساکن باشد و پیش از راء  
صغیر و او یا نباشد مثل اجتهابه و عذبه و اما ابدال  
است که تنوین را بیدازی و بعضی تنوین الف  
پاری در حالت وقف و این وقتی باشد که اسم متحرک  
و منصوب و ممنون باشد مثل قدیرا و خبیرا چون  
این اقسام دانستی بدانکه هر کلمه که بره و وقف می کنند  
پیش از وقف یا ساکن است یا متحرک اگر ساکن  
است وقفش و وصلش متساوی باشد مثل لم یلبه  
و لم یولد و اگر متحرک است اگر چنانکه مرفوع و مجرور

باشد در حالت وقف توین پند از دو وقف کنند  
باسکان حرف آخر مثل قدیر و بقدر و اگر منصوب  
باشد و ممنون وقف بر الف ساکن کنند تا عوض  
باشد از نون ساکن مثل اذ و عفو را در منصوب  
باشد و ممنون نباشد یا حوز منقوع باشد و وقف کنند  
باسکان آخر کلمه مثل العالمین و الارباب اگر منصوب  
نباشد و ممنون نیز نباشد هم وقف کنند باسکان  
آخر کلمه مثل السعیدین و الذین و حیث **وقف**  
**سهم** در بیان مدقصر مد کشیدن بخش است حرف  
وقف باز داشتن مدست از حرف و حروف  
مدسه است الف و واو و یا الف همیشه  
ساکن باشد و ما قبل منقوع دایما مد در و روست

اما در

اما در واو و یا وقتی روا باشد که ما قبل واو مضموم باشد  
و ما قبل یا مکسور و اگر چنانچه منقوع باشد انجام مد روا  
نباشد در حالت وصل مثل سوء قضی و در الف  
و واو و یا وقتی روا باشد که بعد از ایشان منزه باشد  
و یا حرف ساکن و منزه واقع می شود بعد از الف و  
واو و یا متصل می باشد یا منفصل متصل است  
که در یک کلمه باشد و منفصل است که در دو کلمه باشد  
لیکن در متصل مد را زیادت کنند مثال متصل مثل  
جاء و سوء و سوا و جی و خطیبیه و مثال منفصل  
مثلا انزل و قولوا امنا و فی انفسکم و همچنین  
زیادت کنند مد را هر گاه که ساکن باشد بعد از الف  
و واو و یا اعم از آنکه آن ساکن را ادغام کرده باشند

در جرمی که بعد از ساکن است مثل الضالین و الم  
و دایته و حاقین و آنجا جوی و صواوت و یاد افق  
کرده باشند مثل صداد و سیم و قاف و سین و  
نون اما در مانند استعین و یعلون و متاب  
و ماب هر گاه که وقف کنند با ساکن سه وجه  
رو باشد در طول و فقر و در متوسط اما فقر ضعیف  
و همچنین در مثالها مذکور و وقف بر دم جایز باشد  
اما بغير از فقر و انباشت مگر در یعلون و همچنین  
این سه وجه رو باشد در مثل استعین هر گاه  
که وقف کنند با شام بس در مثل استعین جهت  
وجه رو باشد و همچنین هر گاه که وقف کنند بر  
مثل شی و سوغ و با ساکن در ایشان این سه وجه  
رو باشد

رو باشد و همچنین در عین که بیعص و عین عسق  
این سه وجه رو باشد اما در مانند بین و این و موت  
و خوف جز فقر و اینست نه در حالت وقف و نه  
در حالت وصل اما هر گاه که وادی باشد ساکن و ماب  
مضموم و بعد از و او یا یا بی باشد ساکن و ماب  
مکسور و بعد از و یا یا بی دیگر در متوسط انجا جایز باشد  
مثل السنه او القوت و فی یوم بعضی تقدیر کرده اند در از  
ترین در را بمقدار دوالف یا دو و او یا دو یا در مذ  
ورش و حمزه در میان را بمقدار العنی و نصف العنی  
از برای ابن عامر و فقر بمقدار یک الف و از برای  
عاصم کتبه از مذورش باید که چیزی تقدیر کرده اند  
و بعضی ازین زیاده تر تقدیر کرده سخاوی نقل میکند



از شیخ خود که مراتب در مد تحقیق نمی شود زیرا که مودی  
 میشود با آن چیز که جایز نمی باشد از طول و یا از  
 فقر و دیگر آنکه مد مرفوعه که ذکر کرده شد مقدار آن  
 نمی شود **فصل** در بیان نون ساکنه و تنوین  
 با حروف تہجی بدانکه مجموع قرآء و حفاظت مجاز است  
 این فصل بچین محتاجت بدست این حافظ  
 یک سوره و یا یک عشر و یا یک آیه و در استن این  
 فصل و حیت بر قاری تا لحن کند در خواندن  
 قرآن مجید و حیت شناختن احکام عبادت  
 شرعی بر بندگان بدانکه نون ساکنه و تنوین را  
 پیش حروف تہجی که پشت و مشت است چهار  
 حالت است اظهار است و ادغام است و قلبت  
 و انحراف

و اخاست اما اظهار نون ساکنه و تنوین نزد حروف  
 حلق می باشد اعم از آنکه در یک کلمه باشد یا در دو کلمه و  
 حروف حلق شش است مزمه و ما و عین و حائین  
 و خا مثال نون ساکنه من آلہ و یتاؤن و ان  
 ہذا و یتہون و من عل و انعام و من جاء و آخر  
 و ان غضب و سبغصون و من خلق و الختہ  
 و مثال تنوین غشاء احوی و یسیر و اما و علم  
 و علیما حکیم و عذاب غلیظ و علیم خیر و اما ادغام  
 نون ساکنه و تنوین در حروف بی ملون می باشد  
 و این منقسم می شود بسبب و تم یا ادغام است بلا غنی  
 مشد و این در را و لام می باشد مثل ہدی للیقین  
 و من لہ و من رب العالمین و عفو رحیم

و خلقا جدیدا و من دون و اندادا و دکا دکا  
 و منذر و من ذنب و ضوایا ذلک و انزل و من  
 زینتہن و مبارکہ زینتہن و منہا ان یحفظ و سلا سلا  
 و یشتی و لمن شاء و عفو رسلک و انصاری و لمن  
 صبر و غلا صلا و منضود و لمن صرہ فانطلقا  
 و من طین و شرابا طورا و انظر و ان ظنا و مثلا  
 ظل و انفسہم و من فہما و من خیر فقیر و یتدو  
 و من قریہ و منکم و من کذب و علوا کبریا کہ  
 عنہ او از است کہ از حیثیوم بر می آید جو سری در صحاح  
 آورده است لیسٹوم اقصى الالف یعنی اخرینی  
**فصل** در بیان تخم و ترقیق را و تخم در لغت  
 بزرگ کردن است و ترقیق شک کردن است مرگاہ کہ را  
 مسور

کسور باشد یا برای ساکن باشد ما قبل کسور آنجاری  
 را ترقیق کنند مثل رجال و شرعہ مکروفتی کہ بعد از  
 راصاد باشد و یا یاقاف آنجا تخم کنند مثل فکاح  
 و فرقہ و بر صا و در کل فرق کالطود العظیم دو  
 و جبر و است تم تخم و تم ترقیق و همچنین تخم کنند  
 مر را و ساکن را کہ پیش از و کسره باشد عارضی یا خود  
 در و کلمه باشد و کسره عارضی نباشد بلکه اصلی باشد  
 مثل ام از تابوا و الذی انقضی رب رجعون و تم  
 تخم کنند مثل باقر تک و برسول و همچنین تخم کنند  
 بطریق صاحب بتیہ و امام شاطبی مر را می ساکنه  
 را کہ بعد از و کسره باشد مثل کرسیتہ و مرجم و همچنین  
 تخم کنند مر را می ساکنه کہ بعد از و منقوح باشد یا

از شیخ خود که مراتب در مد تحقیق نمی شود زیرا که مودی میشود با آن چیز که جایز نمی باشد از طول و یا از فقر و دیگر آنکه مد مرفوعه که ذکر کرده شد مقدار آن نمی شود

ویاادغامیت باعنه ظاهره در نفس حرف مدغم  
 و این در نون و میم می باشد مثل من نون و من مایه  
 و خلقا لغیده و خلق مسنون و یاادغامیت  
 باعنه ظاهره تمیز کامل التشدید شبیه بمده و این  
 در واو و یای می باشد مثل من یعمل و من و را و  
 هدی و بشری و ایمة مهملون اما ادغام نمی کنند  
 نون را در واو و او وقتی که در یک کلمه باشد بلکه اظهار  
 میکنند مثل دنیا و قنوان و صنوان اما قلب  
 نون ساکنه و تنوین میم می کنند و این وقتی باشد  
 که بعد از نون ساکنه و تنوین حرف پایا باشد و احقا  
 کنند میم را پیش باه بعنه غیر مشدداً م از آنکه در  
 یک کلمه باشد یا در دو کلمه مثل انبهم فانجبت وان  
 بزرگ

بزرگ و من نون و من مایه و اما اخاء نون ساکنه و  
 تنوین پیش باقی حروف می باشد لیکن بعنه ظاهره  
 غیر مشدداً و ان با حروف تنوین تا و نا و جیم و دال  
 و ذال و زای و سین و شین و صاد و ضاد و طاء  
 و ظا و فا و قاف و کاف و این اختراع مع العنه بحسب  
 قوه حرف و ضعف حرف می باشد زیرا که اخفا کثرت  
 میان اظهار و ادغام گاه باظهار نزر دیکتر است و گاه  
 بادغام و قاف و کاف و فاطر دیکتر است باظهار  
 از جیم و سین و جیم و سین از دال و ضاد و ذال و ضاد  
 از تا و ظا و اعلم از آنکه در یک کلمه باشند یا در دو کلمه  
 مثل انبهم و قمن تولی و جنات بحری و انشاوان  
 جنتناک و ظلمات ثلاث و انجانا و ان جاننا

مضموم مثل قریه و رؤف و چون وقف کنند بر راه  
 و پیش از راه و او باشد یا الف یا الجایز تخیم کنند مثل  
 الصدور و الامور و العفار و البیاض و اگر چنانکه پیش  
 راه کسره باشد یا باه ساکنه یا پیش از راه حرف ساکن  
 باشد و پیش از آن حرف ساکن کسره باشد انجا در حالت  
 وقف ترتیبی کنند مثل حشر و حشر و حشر و حشر اعلم از آنکه  
 حرف را درین صورت مذکوره پیش از وقف رفع باشد  
 یا نصب یا جر اگر چنانکه ماقبل راه صاد باشد یا طاء  
 و ماقبل صاد و طاء مکسور باشد انجا تخیم کنند در  
 حالت وقف مثل مصر و قطر **فصل ششم** در اظهار  
 و ادغام بدانکه عام ادغام میکند ذال از راه ذال  
 و طاء مثل اذ ذمب و اذ ظلم و اظهار می کنند  
 پیش

پیش شش حروف و ان تا و ز او صاد و دال و سین  
 و جیم است مثل اذ ذمب و اذ ذمب و اذ ذمب  
 و اذ ذمب و اذ ذمب و اذ ذمب و اذ ذمب و اذ ذمب  
 ادغام می کنند در دال و تا مثل و قد دخلوا و قد  
 تبین و لقد تاب الله و اظهار می کنند پیش شش  
 حرف و آن جیم و ذال و زاء و سین و شین و  
 صاد و ضاد و طاء است مثل قد جعل و لقد ذرانا  
 و لقد زینا و قد سمع و قد شغفنا و لقد صدق و  
 فقد ضل و لقد ظلمک و تا تا نیت را ادغام می کنند  
 در تا و طاء مثل و انزلت دعوا الله و ربحت  
 تجارتهم و قالرت طائفة و اظهار می کنند پیش  
 شش حرف و ان تا و جیم و زاء و سین و صاد

و ظاء است مثل کزبت مؤرد و نضجت جلودهم  
 و حبت ز زناهم و انبتت سبع و حضرت صدورم  
 و لهبت مست صواعق و كانت ظالمه و لام بل و بل  
 و قل را ادغام میکند در لام و راه مثل بل لا و بل لا  
 و قل لا و بل زنی و بل زنی و قل زنی و اظهار  
 میکند پیش مشت حرف و آن تاء و تاء و ظاء و زاء  
 و سین و نون و طاء و صاد است مثل بل تعلم و بل  
 نوبت و بل ظننتم و بل زین و بل سولت و بل  
 کن و بل طبع الله و بل صلوا و قل نقالو و بیج  
 خلاف نیست در میان قراد ادغام دو حرف  
 که مثل یکدیگر باشند و یا نزدیک باشند در مخارج و حرف  
 اول ساکن باشد این که مثل یکدیگر باشند مثل اذنب

بکتابی

بکتابی و اضرب بعضاک فلایسرف فی القتل و عصفوا  
 و کانونا و القوا و المنوا و این که در مخارج نزدیک  
 باشند مثل الم تخلفتم و وجدتم و طردتم و فرطتم  
 و همچنین خلاف نیست در میان قراد ادغام لام بغیر  
 در چهارده حرف و آن تا و ثا و ذال و ذال و زاء  
 و زاء و سین و سین و صاد و صاد و طاء و ظاء و  
 لام و نون است مثل التائبون بالعقول الثابت  
 فی الدین و الذاکرون و الراکعون الساجدون الشاکرون  
 و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة الضالون الطیبن  
 الظالمون و یلعنهم اللعینون فی النار و پیش باقی  
 حروف لام تقریب را اظهار می کنند و این نیز باقی  
 قراد است و هر گاه که هم ساکنه بر سر نواب و فاء و باء

اینجا هم ساکنه را اظهار می کنند با اتفاق قراد اما در باب اخفا  
 نیز رواست مثل بنورم و ترکهم فی ظلمات و کنتم به  
 عاصم ادغام می کند باء را در میم در از کتب معنوا و تاوا  
 در ذال در یکتا و ابوبکر ادغام می کند نون  
 در و او در یس و القرآن و نون و القلم و حفص اظهار  
 می کند **فصل پنجم** در بیان مخارج حروف بدانکه  
 عدد حروف پنجست و نه است و شانزده مخارج  
 دارند و این حروف منقسم می شود بشش قسم در  
 شش مکان اول حروف حلقست و دوم حروف اخر  
 زبانت سیوم حروف میان زبانت چهارم حروف  
 کنار زبانت پنجم حروف زبانت ششم حروف  
 لبهاست و این متفرع می شود بشانزده مخارج و مخارج

آن

آن موصلی را می گویند که حرف از اینجا پیدا می شود در  
 گاه که خواهی که مخارج هر حرفی بدانی آن حرف را ساکن  
 کردن و ممزه را در اول و در اخر مخارج آن حرف ترا  
 معلوم شود مثلا چون خواهی که مخارج عین و ما و جم  
 بدانی بگو آنج و همچنین معلوم می شود مخارج  
 حروف متعده حروف پنجاه که با تا تا جم بدانکه  
 حلق را سه مخربست و هفت حرفت بنده سبب پیوسته  
 و اصحابش زیر که الحاق می کنند الف را بحروف  
 حلق و پیش بعضی شش است و می گویند که الف را  
 مخارج نیست زیرا که سبک است ممزه و الف و ما  
 از اقصی حلق اند یعنی از اخر حلق ممزه از اول سینه  
 و از آخر حلق و بعد از الف و بعد از الف و ما

عین و جا از وسط حلق اند و عین و خا از اول  
حلق اند نزدیک بدین اما مخج چهارم اول مخج  
قاف و کاف از اقصی زبان اند قاف از بالای  
حنک است و کاف از اسفل حنک است اما قاف  
نزدیکتر است بحلق پس قاف را مخجی باشد و کاف  
را مخجی اما مخج چیم و سین و یا از میان زبانست و برابر  
حنک بالا بعد از آن مخج صاد است و آن از اول  
کنار زبانست و از دندانهای که نزدیکت بکنار  
زبان بعضی صاد را از جانب راست اخراج می کنند  
و بعضی از جانب چپ از هر دو طرف و است اما  
از جانب چپ آسانتر است و عمر از هر دو طرف  
اخراج میکرد و بعد از آن مخج لام است و مخج لام نزدیکتر

باین

بپیش وین از مخج صاد و آن از کنار زبانست نزدیک  
بسر زبان میان کنار زبان و آنچه نزدیکت بکنار  
زبان از حنک بالا و از دندانهای که بالای است و  
بج مخجی فاخته از مخج لام نیست اما حروف سر زبان  
با آنکه مخج نون از طرف زبانست و بالای دندانهای  
بالاین بعد از آن مخج را است و مخج را از طرف  
زبانست نزدیک مخج لام اندرون تر از مخج نون  
و پرو ن تر از مخج لام بعد از آن مخج ط و دال است  
و تا و آن از طرف زبانست وین دندانهای بالای  
بعد از آن مخج صاد و زاء و سین است و آن از طرف  
زبانست و بالای دندانهای زیرین بعد از آن مخج ط  
و ذال و تا و است و آن از طرف زبانست و طرف

دندانهای بالاین این شده حرف مذکوره تعلق با  
زبان دارد بعد از این مخج فاد است و آن از اندون  
لب زیرین است و طرف دندانهای بالاین مخج  
باء و میم و و او از میان هر دو لبست مخج میم اندرون  
ترست از مخج باء و مخج و او میان لبهاست لیکن  
تحتاجت بکشودن لبها اندکی و مجروح کردن لبها  
مخج باو فاست این چهار حرف تعلق باللب دارند  
پاشده مخج که ذکر کرده شد از اول تا اینجا است  
مخج شانزدهم خیشوم است و این از آن نون حقیقه  
و خینه نیز گویند خینه میگویند از جهت خفاش و خینه میگویند  
از جهت سکونش و این وقتی باشد که نون ساکنه  
پیش از حرفی باشد از حرفی که اختا پد امی کند و ذکر

حروف

حروف اختاد فصل چهارم گذشت و این نون بخلاف  
نون مذکورست زیرا که مخج آن نون از طرف زبانست  
و از بالای دندانهای بالاین و مخج این نون از خیشوم  
و عنقه او از آسیت که پرو ن می آید از خیشوم پس اگر  
چنانکه وقت کسی بر نون عکس بکوی عن مخجش از طرف  
زبانست و از بالای دندانها و اگر وصل کنی یا کاف  
مخجش از خیشوم است بدانکه حروف عنقه سه است  
نون ساکنه و میم ساکنه و تنون و مخج عنقه از بالای  
پنیت و قادر نیست بر عنقه آنکه ز کلام دارد بدلیل  
آنکه اگر بینی بگیرد و نطق کند بنون عنقه پیدا نشود  
البته اصل مخج چهارست حلق و درین و لب و  
خیشوم حلق را هست حرفت و لب را چهار حرفت

و باقی ازان دهن و خیسوم است **فصل هشتم**  
 در بعضی از رسم مصحف متابعت رسم کردن مصحف  
 سنت است در حدیث آمده است اقراوا ما فی  
 المصحف نافع و ابوعرو حمزه و کسایی و عام در وقت  
 اتباع رسم مصحف میکنند غالباً باینکه رسم چهار کله بی و او  
 بیع الا لسان بالتشیر در سجان و بیع الله در شوروی و  
 بیع الداع در قمر و سنخ الزبانیه در علق و رسم غیر  
 این چهار باوست و قف برین چهار بر جا و عین کنند  
 تیر و او وقت بر آتا بر العت کنند بخلاف وصل کپی  
 العت و بچین و قف بر الف کنند در لشففا و لیکونا  
 و لکنا هو الله و اذن رحمت مضاف را رسم بنا کنند  
 سنت مواضع نیز چون رحمت الله در البقره ان رحمت

در

قرب در اعراف و رحمت الله و بر کانه در هو ذکر  
 رحمت ربک در مریم الی آنا رحمت الله در روم اتم  
 یسعیون رحمت ربک و رحمت ربک هر دو در زخرف  
 نعمت الله در یازده موضع تباه است اذ کروا نعمت  
 علیکم در البقره و اذ کروا نعمت الله علیکم اذ کنتم  
 اعداء در آل عمران و اذ کروا نعمت الله علیکم اذ سمع  
 در مائده بدانکه در مائده نعمت الله دووم است که  
 رسم او تباه است نه اول بدانکه نعمت الله کفران نعمت  
 لا تحسبوا مردود در ابراهیم و سبحت الله تم یکفون  
 و یعرفون نعمت الله و اشکر و انعمت الله علیکم هر  
 سه در نخل فی البحر بیعت الله در لقم و اذ کروا  
 نعمت الله علیکم در فاطر قافلت بیعت ربک

بجای اول مجنون در طور رسم سنت همه بها است  
 مگر در پنج موضع که تباه است قد مضت سنت الا ولین  
 در انفال فضل یظنون الا سنت الا ولین قلن تجد  
 لسننت الله تبدیلا و لن تجد لسننت الله کتبیلا هر سه  
 در فاطر سنت الله قد خلقت فی عباده در مؤمن رسم  
 مرأة که مضاف باشد بازوج بها است مگر در صنت  
 موضع که تباه است اموات عمران در آل عمران و اموات  
 العزیز و اموات العزیز هر دو در یوسف و اموات  
 فرعون و اموات لوط کاشا هر سه در تحريم و اموات  
 فرعون در قصص رسم کله در پنج مواضع تباه است و سنت  
 کلمت ربک الحسنی در اعراف حمت کلمت ربک در رو  
 موضع یوسن و سنت کلمت ربک در انفام و حمت کلمت

ربک

ربک در طول و در کلمت چهار چیز قرا کلمات نیز خوانده  
 اند و کلمت دووم یوسن در مصحف عراقیان در کش بها است  
 و رسم لعنت بها است مگر در دو موضع که تباه است  
 فنجعل لعنت الله در آل عمران ان لعنت الله علیه در مؤمن  
 رسم معصیت الرسول تباه است و آن در محاد که  
 در دو موضع رسم شجره بها است مکران شجرت الزقوم  
 در دخان که تباه است و بچین رسم کله چند تباه است  
 بیعت الله در هو و قرئت عین در قصص و آیت  
 من ربی در عنکبوت و فطرت الله در روم و من  
 شمرت من الحامها در حم سجد و حمت نعیم در واقعه  
 و آیت عمران در تحريم و بچین رسم مرضات و آیت  
 و یا آیت در رسم موضع تباه است و بچین رسم و موالا

اینکه کبر و انان عام در آیت وقت بر آیت

والغزى ولات جين وميهات وغياب در يوسف  
تباست اما التي كواقعه شده باشد از برای نداء در  
مثل يا ايها الناس ويا ايها الذين تابوا ثم  
در خط و هم در وقت مكر در سه مواضع آية المؤمنين  
و در نوراية الساحر در زخرف آية الشيطان در الرحمن  
كه وقت دين مواضع بها كند بطريق رسم نه بالغ  
بخلاف ابي عمر و وقت برويكائة و ويكات بر ما  
و نون كند بطريق رسم بخلاف كسايى و ابي عمر و وقت  
بر كائين بر نون كند بطريق رسم بخلاف ابي عمر و كه  
وقت بر يا، مشد مى كند و وقت بر مال بر لام كند  
بخلاف ابي عمر و و كسايى بروايتى كه وقت بر ما كند  
و چون وقت بر لام كند يا بر ما باز از ابتدا كير نديرا

كه محل وقت

كه محل وقت ميت و مال در قران در چهار موضع است  
مال سولاه العوم در نداء و مال هذا الكتاب در الكهف  
و مال هذا الرسول در فرقان و قال الذين كفو ادر  
معارج و وقت بر ايا مائة عوا بر ما كند بخلاف حمزة  
و كسايى و وقت بر فيم و مم و عم و لم و بم برميم  
كند بر سم بخلاف بزى كه بعد از ميم تا، سكتة زيدة  
مى كند و وقت بر ناي سكت مى كند لفظ عا موصوت  
در سه مواضع يعنى با هم نوشته اند مكر در يك موضع  
فلما عتوا عن ما نهوا عنه در اعراف كه متقطعت  
يعنى جدا نوشته اند و اما بكسر حمزة در سه قران  
موصولت مكر در عدد كه متقطعت و ان ما نرى نيك  
و ان لا موصولت مكر در ده مواضع كه متقطعت

کران لا اقول وان لا تقولوا مردود را عرفت  
وان لا یجا در توبه وان لا تعبوا وان لا آله الا الله  
مردود وهو ان لا تشرکوا بی شیئا در حج ان لا  
تعبدوا والشيطان دریس ان لا تعبدوا در دخان  
ان لا یشرکون در محتمل ان لا یدخلتھا در ان درین  
مواضع مذکوره وقف بر نون کنند نه بر لازمه که موقوف  
و باز ابتدا از ان کنند نه از لازمه که محل وقف نیست  
بس عرض ازین وقف است تا معلوم شود که  
پوسته نویسد یا جدا هر چه بعد ازین می آید  
حکمش چنین باشد و من ما منقطع است مکرر سه  
مواضع که موصولت قما ملکت ایمانکم درنا  
قما ملکت در روم قما رزقنا هم در منافعتین من  
”

در همه جا موصولت مثل من منع مساجد الله و من خلق  
و غیر اینها وان لم تقطعت مکرر سه و قالم یحییو  
لک و الین موصولت هم در الکف و هم در قیامت  
و عن منقطع است و در دو موضع بصره عن من بنا  
در نور و عن من تولى عن ذکر ناد الیه و امن  
موصولت مکرر چهار موضع که موصولت ام من  
یکون علیهم و کیدا درنا ام من استس در توبه  
ام من خلقنا در الصافات ام من یاتی امنا  
در فضلت اما بیخ منزه موصول جز از یکی نیست  
اما اشتملت علیک از خاتم الانبیین و فی ما منقطع  
در یازده موضع فی ما فعلن دوم در البقره لیلوم  
فی ما اتاکم و فی ما اوحی الی محمد تامر دو در انعام

فی ما اشتمت در انبیا فی ما افضتم در نور فی ما اماننا  
در شعرا فی ما رزقنا هم در روم فی ما هم فی یحییون  
فی ما کالوا فی یحییون مردود در زمر و فی ما لا تعبدون  
در واقعه و بعضی گفته اند فی ما هم پوسته است مکرر  
الذکر شعرا است اینها موصولت در دو موضع بی  
خلاف اینها که لو ادر البقره اینها یوت در کل دو  
سه موضع ذکر اختلاف کرده اند اینها تلو تلو ایذراکم  
الکوت درنا و اینها کنتم بعدون در شعرا  
و اینها تقموا اجدوا در احزاب و حیث ما منقطع  
مردود با اتفاق و اما بکسر موصولت مکرر وان ما  
توحدون لات در انعام و این ما اتخذتم من  
دون الله اولئنا در عنکبوت و ان ما بیخ منقطع  
بلا حذر

بلا خلاف در دو موضع ان ما دعون الیه در حج و ان  
ما دعون الیه در عن و اختلاف کرده اند در ان ما  
عنتم در انفال و ان ما عذ الله در محل و این دو اخیر  
در صحف اهل عراق موصولت و این مختار است  
و بیسما موصولت در سه موضع بیسما اشتر و او  
بیسما یا مکرر هر دو در البقره بیسما خلفتمونی من  
بعدی در اعراف و کما موصولت مکرر چهار موضع  
و درین چهار نیز اختلاف کرده اند کما ردوا الی القریه  
درنا اهل دخلت امة در اعراف کما ما امة  
در قد افلح کما التی در ملک من کل ما سألتموه  
منقطع با اتفاق و ازین قبیل نیست لکیلا در  
چهار مواضع موصولت لکیلا تا سوا علی ما فانکم

در آل عمران و لکیلا یعلم درج و لکیلا کیون علیک  
حرج در احزاب و لکیلا تا سواد در حدید و باقی مقطوعت  
و کی لا نیز هم مقطوعت و ان در حشر است کی لا  
یکون دولة بین الاغنیاء و یومهم در دو موضع  
مقطوعت یوم هم بارزون در مؤمن و یوم هم  
علی ان رینتوون در طور مها موصولت در دو  
موضع از اعراف قال ابن ام ابن انباری میگوید  
در اعراف مقطوعت و در طه موصول **خاتمت**  
در بیان رسم بعضی از آیات به آنکه یا آتی که انداخته اند  
پی خلاف میان اهل رسم از اخر کلام یا منادی است  
یا غیر منادی اما منادی شش است یارب  
و رب در قرآن شصت و هشتت و یا قوم

درم

در رسم قرآن جهل و دو است و یا عباد نجبت یا  
عبادی الذین امنوا در عنکبوت یا عبادی  
الذین اسرفوا در زمر و یا عباد لا خوف علیکم  
در زحرف و یا عباد الذین امنوا التقوا ربکم و یا  
عباد فالتقون این مردوم در زمر در دو اول  
یا مثبت است و در سه آخر یا محذوف است اما  
در فبشر عباد اگر چه یا محذوف است ازین قبیل است  
و یا آبت در رسم قرآن مثبت است و یا نبی  
شش است و یا این ام دو است یا آت  
این مجموع که ذکر کرده شده اند اخته شده است در  
مصحف هر سوم مکرر یا عبادی در دو موضع اما  
غیر منادی بعضی است که یا را نینداخته اند از



ایشان با تفاق مثل بالنواصی و تودونینی و سوف  
ترانی و استضعفونی و کادوا یقتلونینی و یترتونی  
فاسر بیادی و سرچ مثل اینهاست و بعضی ازت  
که قرآن از این انداخته اندیم در وقت و هم در وصل  
و آن هر کلمه ایست که در آخر آیت واقع شده باشد  
مثل فارصیون و لا تکفرون و مات و متاب  
و سرچ مانند این باشد غیر از مختلف چنان در رسم این  
نیز هم می یابست و بعضی ازت که در رسم صحف  
جایی انداخته اند و جایی دیگر نینداخته اند چنانکه  
ثبت است یاه اخشونی در البقره و محذوفت  
یاه اخشونی الیوم و اخشونی و لا تشروا هر دو  
در مایه و مثبت است یاه یانی بالشمس در البقره

و یاه یوم

و یاه یانی بعضی آیات ربک در انعام و یاه یوم یانی  
تا اوله در اعراف و محذوفت یاه یوم یانی لا تکلم  
در هود و مثبت است یاه لوان الله هدانی در  
زمر و یاه قل انینی هدانی در انعام و محذوفت یاه  
قد هدان در انعام و مثبت است یاه تم کیدونی  
در هود و محذوفت یاه تم کیدون در اعراف  
و یاه کید فکیدون در مرسلات و مثبت است  
یاه المندی در اعراف و محذوفت در اسرا  
و در الکهف و مثبت است یاه من اتبعنی در یوسف  
و محذوفت در آل عمران و مثبت است یاه یعی  
در یوسف و محذوفت در الکهف و مثبت است  
یاه لولا اخرتینی در منافقین و محذوفت یاه

لین آخرین در اسرار مثبت است یا، ان  
پیدین در الکف و مثبت است یا، اولی الای  
در ص و محذوفت یا، ذالایدر ص در ص و مثبت  
یا، فاتبعونی بحکم الله در ال عمران و محذوفت  
یا، فاتبعونی و اطیعوا یا، اتبعون در مؤمن  
و یا، اتبعون در زحرف و مثبت است یا،  
فلات اتئی در الکف و محذوفت در هود  
و مثبت است یا، من یتق و یصبر در زمر و  
محذوفت یا، انه من یتق و یصبر در یوسف  
و مثبت است یا، وان اعبدونی بذراطة  
در ریس و محذوفت در عین این و این جمله که  
ذکر رفت در بیان رسم یاات محذوف بود و غیر

ان

این مذکورات مثبت است و یاانی که قرآدر انجا  
اختلاف کرده اند ذکر آن یاات نزوت و الله اعلم

امید آنکه جامع این رساله را بدعا

خیر فراموش نکنند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین محمد ابوالقاسم و یکانی فریده و  
الصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآله وصحبه اجمعین  
**اما بعد** بدانکه اعترک الله فی الدارین که بابتیه تر  
چیزی مرتراقرانت و در استن آنرا وقت و صول  
برای آنکه مقم معنی مفتر به اوست و علما، معانی  
و بیان این علم را نهایت علوم فضل داشته اند و  
ارباب این صناعت شکر الله سعیم درین باب کتب

تصنیف کرده اند و محمود خود مبذول داشته اند  
و قرآن بوقت خواندن سنت است و امیرالمؤمنین  
علیه الصلوٰة والسلام در معنی قوله تعالی و نزل  
القرآن ترتیلاً فرموده است که ترتیل حفظ و قوف  
است و ادای حروف و اجزای درین باب بسیار است  
و وقوف منازل قرآنت چنانکه منزل حسن بود  
و احسن بود و وقت نیز حسن بود و احسن بود  
خواجه اجل صدر الاسلام شمس العارفین امام الزمان  
ابو جعفر محمد بن طیفور السجادی قدس الله روحه  
و وقوف را پنج مرتبه نهاده است و بر سر یکی بر ما  
واضح و دلیلی روشن تقدیر کرده است اعلی  
مراتب مرتبه و قوف لازم است و علامت او

**ه** وقف لازم است تبرک او معنی شنیع شود  
چنانکه قوله تعالی و کذلت حوت کلمه ربک علی  
الذین کفروا انتم اصحاب النار برای آنکه چون وصل  
کنی الذین یحلمون العرش صفت اصحاب النار شود  
دیگر و وقت مطلق است و علامت او **ط** و وقف  
مطلق آنست که ابتدا از ما بعد موقوف علیه نیکی بود  
برای آنکه اسباب انصال موجود نباشد چنانکه قوله  
تعالی مالک یوم الدین برای آنکه ذکر او صاف  
تمام شود و ایام بعینه ابتدای تصریح است دیگر  
وقف جایزه و علامت او **ح** و وقف جایزه  
آن بود که وقف را دلیل و وصل را دلیل بود  
چنانکه قوله تعالی خیراً عن قول بلقیس قالت ان

الملوک اذا دخلوا قرية افسدوا وجعلوا العزة لهم  
اذلته برای آنکه و کذا لک یعلون شاید که قول  
بلعینس بود و وصل باید کردن و رو بود که آید ای  
قول خداوند تبارک و تعالی بود توفیق سخن بلعینس  
ووقف باید کرد دیگر و وقف مجوز است و علامته  
او **ز** و مجوز آن بود که هم وقف را وجه بود و هم  
وصل را اما وجه وصل ظاهر تر بود و قوی تر چنانکه  
قوله تعالی و علی ابصارم عشاوه از برای آنکه و لکم  
عذاب عظیم عطفنت برو علی ابصارم عشاوه  
لیکن پیشش بر دیدنای ایشان در دنیا و عذاب  
در آخرت دیگر و وقف مرضض است و علامته او  
**ص** و وقف مرضض است که دو سخن باشد

مغلز

متعلق بیکدیگر اما هر یکی در افتادست معنی تمام بود  
چنانکه قوله تعالی الذی جعل لکم الارض فراشا  
و السماء بناها برای آنکه و انزل عطفنت بر جعل  
و مرد و ضله الذی اما از یکی معنی فایده تمام اگر  
انقطاع نفس شود برو یا هم انقطاع فراتر بر موصی  
که وقف را وجهی نباشد اینجا حضرت بود اما **ق**  
علامت قد قیل است از بهر آنکه و قوف که کسی  
وقف کرده باشد اما علامت کذا لک است که  
دو وقف یک موضع کرد آید که علامت هر دو  
یکی بود و دلیل یکی و وقف اول را علامت و علت  
پس آن کند و دوم کذا لک گوید و در وصل نیز نمین  
می باشد اما **ل** علامت لا وقف علیه است

ق

وهو الموقف والمعین جایی بود که وقت نباید  
کردن اما برای ادب مانند وقت لطیف باید  
آوردن چنانکه قول تعالی قال لا ربا ظلمنا انفسنا  
پس انقطاع حجرت و ان لم تقف لنا وترحمنا ابتداء  
حاجت **فایله** و الله اعلم  
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه والسلام  
بزدی و یاد فرمودی زدن آنکس را که بر باشد این  
کلمها و وقت کردی اگر خدای تعالی توفیق دهد سوره  
یس و سوره بقره گفته آید بر سبیل اختصار تا  
فایده باشد عوام را و ما توفیق الالباب علیه توفقت  
و الباقی سوره البقره فزادتم الله و وقف بزادم  
فتیح و کفر باشد سوره ال عمران ما کان ابراهیم یهودیا

وقف

وقف بر ما فتیح و کفرست دیگر لقد سمع الله قول الذين  
قالوا ان الله فقير ونحن اغنياء و وقف بر فقير نشاید  
دیگر سنگت با قالوا وقتلهم الانبياء محال کفر باشد  
دیگر ربا ما خلقت هذا باطلا و وقف بر محال و کفر باشد  
دیگر سوره النساء قول تعالی ان يكون له ولد و وقف بر  
یکون روا باشد و کفر بود سوره المائدة فبعت الله  
عزبا و قالت اليهود والنصارى کن انباء الله  
واجباؤه و وقف بر فبعت و اليهود روا باشد سوره  
الانعام انى يكون له ولد و وقف بر يكون روا باشد  
و فى التوبة و قعد الذين كذبوا الله و وقف بر الذين  
روا باشد و دیگر قالت اليهود عزير ابن الله و قالت  
النصارى المسيح ابن الله و وقف بر يهود و نصارى

روايات شدد بغير عزير عليه ما عنتهم حريص نشايد سورة  
يونس قالوا اتخذ الله ولدا وقت بر قالوا انما نبي  
وسورة يود في ديارهم جايمين كان لم يعنوا فيها  
وقف بر جايمين روايات شد سورة يوسف ابان النبي  
ضلال مبین اقلوا يوسف وقف بر ضلال و نیز  
بر مبین روايات شد سورة ابراهيم قالت رسلهم افرقوا  
شكك وقف بر افي مجال و كبر با شد سورة الطح  
وقالوا ايا ايها الذي نزل عليه الذكر انك لمجنون لوما  
يا تينا وقف بر مجنون روايات شد سورة النحل  
وقال الله لا اتخذوا الهين اثنين وقف بر قال  
نيز بر اتخذوا روايات شد سورة مريم وقالوا اتخذ  
الرحمن ولدا وقف بر قالوا روايات شد سورة

بر

ليس لا تقن عني شفا عنتم شيئا ولا ينقذون وقف  
بر لا ينقذون روايات شد سورة والصفات الا  
انتم من افلكم ليقولون ولد الله وقف بر ليقولون  
روايات شد سورة ص وقال الكافرون هذا ساحر  
كذاب وقف بر كافرون مجال با شد سورة المؤمن  
قالوا ربنا امتنا اثنتين وقف بر قالوا روايات شد  
سورة الزخرف الذين هم عبادة الرحمن اناثا وقف  
بر الرحمن روايات شد وفي سورة الزخرف وقالوا  
سعلم مجنون وقف بر مجنون روايات شد سورة  
قاف فقال الكافرون هذا شيء عجب وقف  
بر فقال الكافرون روايات شد سورة الحشر اذ قال  
للانسان الكفر وقف بر ان روايات شد سورة



بفاد عاقل و ریاضت کثرت  
عالم و خیار صاحب فضلانی نمی آدم خف نامند  
کودنق تمام و ظلمت مال کلام دارد و کسب  
آرمیان ستارست و اسب عمرشان نبایت با بیدار  
ناله و ایام منازل سافران راه عقبه دور و درازست شهسو و اعلام  
مراصل کز در کان بادیه خوار دنیا جاکل از سات امج مسکنست نه خلع است  
و کوه صود فلک نیکن منزل و عتس با طبعی داسگاه ففانست نه آراکاه قبا  
فماع غور است نزل سر و قطره عبور است منتظر اجور حارق فرار است  
مکانس اوار است ز امان سار شرفه نای او هر کز است و سخن است رایج او  
منازل سفر کنج قیامت درین جا کاران مغز و فایست درین مخلصه  
ماین خرمیست کار آوده و دست نهیست هر که از وجود درین جز  
و اکنه از وقت زبانش بدوخت ای عزیز کل بجهان رفیق حار است  
و ملش قرین حار کنجش برنج پیوند عیشش بطین بار است  
صفتن بارخت همایه بختن بایست دریک  
کاشانه قرین بایست  
منه لحن

در آینه نشین  
لطفتن بایش خیرت  
اشتریش حاضر ز برت  
بافتاق هم و نایق ملاقات با برت اتفاق عشق  
ببسته و جو یکیز مرض بی برج وقوع نیندیر جهانز به کس  
بکون خاری خالی ازین مهر نوبلیت وصال غنچه جا حقیقت جملع  
لاله لب با صبا نیست جان کز تیغ جوئی زریانی نه سوری در سیم نیم  
که از وی لطف جوئی قهریابی و کز تیغ جوئی زریانی نه سوری در سیم نیم  
دهست ازاد کلام سردهی در جن وجود با کشید که با برت ففانست نه آراکاه قبا  
بلاک نه انداخت و کلام نهال از در کلتن جاهه نشو و نایست که برت ففانست نه آراکاه قبا  
منتقل ساخت که این سرور اداد او بلندی که با برت ففانست نه آراکاه قبا  
عزیز بر که او از دروازه عدم قدم در فضای وجود نهادیست که با برت ففانست نه آراکاه قبا  
تباع جان بی میل را قبضه ابریل با بیدار است که با برت ففانست نه آراکاه قبا  
که جانی و باضری است که با برت ففانست نه آراکاه قبا



کو بارگاه منادیان بارگاه قضای  
هرگاه که در وقت می باید کرد  
دلگذاختن مخلوق بکوشش عالیان  
رسانیده و هر صمیم در بیان بارگاه قدر صلاحت است اما  
کل از وقت سیف و استماع چنانچه رسانیده کاغذی از وقت انما  
بیشتر که بر دو هر روزی خورند از آن زمان پیش از آنکه از آن  
زمانه بیدار شوند که در کسب و استماع و این نشان از آنست که  
رجح بجزرت رب العالمینست و این سرورندگان بهر راهی که از آن  
از آن حالت در وقت است و این سرورندگان بهر راهی که از آن  
کالی از اول در وقت که می نمودند او در هر که بر باید و هیچ  
سندید که شرف او را اجل بفرز از باری دریاورده بهر وجهی که  
بهرج روی داده کاغذی قطع کنیم بر او بخواند و در  
پنج موضع می بینیم دست داده کاغذی که از آن  
فراز بیل را چنگ و کل  
کل شی با گداز

آن آینه  
بر هر چه آقا می واردانی  
کشید و غلامی که علیها خان به  
منازق اسافل کشیدند و هر اثرش ماتت حیدریت  
هم را برخواه کشیدند و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی  
مثل خانان و اسافل و اسافل و اسافل و اسافل و اسافل  
عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم  
و شیار قوی و صغیف وضع و شریف موصوفه و محله و محله  
ازاد هر در قضا این با پادشاه پس ای عزیز اگر خدایا در این جهان حیات ابدی  
استان مرکب در این چه پادشاه است که آن خلعت با رفعت دارد و باب قیام و  
مستفدی و منصور بودی استی که آن خلعت با رفعت دارد و باب قیام و  
کشتاوی پس با بیستی که بسیار با و است و نشان عالیه انعمات  
از استی و اول آدم شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
نمایش تبخیر و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع  
توقع و توقع و توقع و توقع و توقع و توقع و توقع و توقع  
نویسندگی و نویسندگی و نویسندگی و نویسندگی و نویسندگی و نویسندگی  
نویسندگی

بسیار ازین  
حق سبحانه و تعالی از برای  
نشانی ای امت عالی است  
بر حقیقت جان شکر کشید که آنست  
میتوان بود بر طریقه توهم فنا در نیاید  
سقط است هیچ شوش نشنا اند که در  
و اندام او منور گردد و او را  
در دنیا و آخرت شادمانه ایم  
بود پس شربت کمالی از دل خالودن  
که آقانیت در آنست که من نفسی  
در کمال نفس و آنست که من نفسی  
و آنست بر نظیر که آفرین است  
که گوش کنای حدیث است پس احباب  
نوابیب و بیابان و اعظم نماید انتقال  
و حادثه نماز را در حال عبادت است  
اصلی من المصلحین که در دنیا  
تا ملول جان در دنیا  
ایشان و

در مع روان  
سندکشان با بصورتها  
توین کرد و با طبعشان قلمتین  
کرد اندیشه مرک و خوف قناریت  
ایشان آسان کردد اندیشه از کرم  
شادی و طرب جلد را باید کرد  
تا اطمینان حاصل کرد ای صاحبان  
زاق اندک از کفایت و مان آراست  
دنیای پر رباط و مادر او مهتابیم  
ماند و بس باقی همه کل من علیها  
والا کرام

مهم  
مهم  
مهم  
مهم

